

لیبرالیسم

نام نویسنده: فاطمه رجبی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

سخن ناشر

خلاء فکری و فرهنگی ای که گریبانگیر طیف وسیعی از نسل جوان امروز ما است، بر کسی پوشیده نیست. این نسل، نه دوران قبل از پیروزی را دیده است و نه به آن مرتبه از رشد و بلوغ رسیده که بتواند رویدادها و حوادث دهه اول انقلاب را نظاره و تجزیه و تحلیل کند، به همین لحاظ قصور یا تقصیری متوجه این نسل نیست و اگر قرار باشد انگشت انتقاد به سوی کسی دراز شود، قطعاً این نهادهای فرهنگی، هنری، و تبلیغی کشور هستند که باید مورد خطاب و نشان قرار بگیرند. کتاب صبح وظیفه خویش می داند که سهمی هرچند اندک و ناچیز، در پر کردن خلا یاد شده داشته باشد. بدین منظور کتابی که در دست دارید، از مجموعه کتابهایی با همین قطع و حجم است که با استمداد از خداوند انتشار مرتب آن آغاز شده است. تلاش ما بر است که موضوعات و مباحث فکری، سیاسی، فرهنگی، تاریخی و... را به فراخور نیاز روز انتخاب کرده و با نگارشی روان و مختصر، شکل و شمایلی مناسب در اختیار مخاطبان جوان قرار دهیم، بدان امید که این مجموعه کتب، گشاینده روزنه ها و دریچه های معرفت و فضیلت به سوی فرزندان این کشور باشد. در راهی که قدم گذاشته ایم، نیازمند راهنمایی و همیاری اهل معرفت و فضیلت هستیم و آثاری که در مسیر تامين نیاز فوق الوصف باشد، استقبال می کنیم.

ناشر

مقدمه

لیبرالیسم لیبرالها، لیبرال منشی، گرایشهای لیبرالی و... واژه ها و تعابیری هستند که ظرف چند سال اخیر همزمان با طرح گسترده موضوع تهاجم فرهنگی، زیاد گفته و شنیده می شود. اکنون این باور وجود دارد که بسیاری از تحركات فرهنگی و سیاسی کنونی در کشور که سرناسازگاری با جوهره دینی و انقلابی جمهوری اسلامی دارند و در پی تهی کردن نظام از روح الهی و آرمانی اش - آنگونه که می باشد -، ریشه در گرایشها، باورها و وابستگی های فکری و علمی معارضین به مکتب لیبرالیسم دارد. عبارت دیگر، امروز یک جریان لیبرالیستی، رو در روی آرمانها، ارزشها و اصول انقلاب اسلامی ایستاده و در جهت به زانو در آوردن عظیم ترین نهضت اسلامی و مردمی جهان معاصر، تلاش می کند.

اگر چه عده ای می توانند رد پای این زیان را تا حدودی با تکیه بر تجربه های گوناگون دوران انقلاب در عرصه فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی کشور مشاهده کنند، اما شاید برای نسل جوان ما و حتی عده ای دیگر درک این مسئله بدون شناخت لیبرالیسم و اطلاع از خاستگاه و مبانی فکری و فرهنگی و سیاسی و این مرام و مکتب، میسر نباشد. این کتاب، پاسخی به نیاز و ضرورت فوق است. در فصل اول کتاب، به خاستگاه و مبانی فکری لیبرالیسم و ابعاد فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن پرداخته شده است. در فصل دوم، تاریخچه ورود لیبرالیسم به جهان اسلام و ایران مورد بحث قرار می گرفته است. فصل سوم، مروری دارد به وضعیت کنونی گرایشهای لیبرالیستی در کشور.

لیبرالیسم چیست؟

لیبرالیسم، مشتق از واژه لیبرال است. لیبرال داری ریشه فرانسوی لیبر به معنای آزادی است. این مکتب، انسان را محور جهان هستی می داند، خواسته ها و انتخابهای او را به طور کلی نیک می داند و آنچه او نمی پسند یا نمی خواهد را بد قلمداد می کند. لیبرالیسم می گوید: آزادی نامحدود انسان را هیچ نیرو یا معنی نمی تواند مقید کند و باید ها و نبایدها یی را برای او تعیین نکند. انسان لیبرال در رسیدن به امیال نفسانی، هیچ گونه کنترل یا منعی ندارد و با آزادی بی حد، می تواند از تمام لذات دنیایی بهره مند شود. بر این اساس، این فلسفه را مکتب آزادی طلبی نامیده اند. ⁽¹⁾ الکساندر سولژنیتسین متفکر روسی می گوید: انسان گرایی سرشار از ایمان به انسان، زائیده این اندیشه است که فرمانروای دنیا، بشر است. او فطرتا از خبث طینت عاری است، همه عیوب و زشتی ها به نقص روشهای حاکم بر جامعه بر می گردد که باید بر طرف شود. جهان بینی لیبرالیسم که در دوران رنسانس، در غرب پدید آمد و پایه علوم جامعه شناسی و سیاسی قرار گرفت، می توان آن را اومانیسیم عقل گرا، یا خودمختار اومانستی نامید که در آن، انسان خودمختار، از وابستگی به هر قدرتی منع می شود. به کلامی دیگر می توان مکتب را انسان محوری نامید که بشر را مرکز تمام جهان هستی می شناسد ⁽²⁾

تاریخ پیدایش لیبرالیسم

برای پیدایش لیبرالیسم، تاریخ مشخصی ذکر نشده است، اما تاریخ رشد و اوج آن را دوران رنسانس دانسته اند. از این دوره به بعد، انسان در جهان بینی لیبرالی مرکز جهان هستی قرار می گیرد و تاکید بی سابقه بر فرد انسانی، از ویژگی های مشخص عصر رنسانس است. ⁽³⁾

قرون وسطی و رنسانس

از آنجا که در بحث لیبرالیسم، از رنسانس بسیار سخن به میان می آید، ضروری است مروری کوتاه بر این دوره شود. رنسانس، پیوسته همراه با قرون وسطی مطرح می شود، بنابراین قبل از پرداختن به رنسانس، باید اندکی پیرامون قرون وسطی توضیح دهیم. مشهور آنست که قرون وسطی دورانی از تاریخ غرب است که حاکمیت، از آن کلیسا و روحانیون مسیحی بوده است و اینان جامعه را در خرافه و جهل فرو برده بودند، به مبارزه با علم و هنر و پژوهش پرداخته و عالمان و هنرمندان را تا سر حد مرگ، آزار و اذیت و شکنجه می نمودند.

اما از کنکاش های منصفانه، نتایج دیگری به دست می آید که با مطالب فوق دمساز نیست. به عنوان مثال، نویسنده کتاب جوان مسلمان و دنیای متجدد در باره قرون وسطی می نویسد: در دورانی از تاریخ غرب که امروزه قرون وسطی نامیده می شود، هنر مسیحی به اوج کمال خود رسیده بود که این مسئله وام دار مسیحیت کاتولیک بوده است. در طول قرون وسطی، مسیحیان غرب، با اخلاص دینی شدید و پایبندی شدید به مسیحیت، بدان گونه که مذهب کاتولیک برای ایشان تفسیر می کرد، زندگی می کردند. لذا با وجود دشمنی زیادی که با مسلمین نشان می دادند، احساس شباهت و نزدیکی بسیاری نیز، با آنان داشتند. (4)

بر خلاف آنکه مسیحیت و روحانیت کلیسا در قرون وسطی به ضدیت بی حدی با علم و هنر و پژوهش مشهور شده اند، نویسنده فوق مدعی است: بزرگترین دستاوردهای هنر را پیش از دوران جدید، هنرمندانی خلق کرده بودند که به تعالیم کلیسا ایمان داشتند. همچنین کلیسا بانی تعداد بی شماری از بناها و آثار موسیقی و نقاشی و غیر آن بود که تمام آن ها معنا و محتوای دینی داشتند.

(5) پس از ذکر این مختصر درباره قرون وسطی، باید نگاهی گذرا به رنسانس داشت. رنسانس یا عصر روشنگری دورانی است که همزمان با پیشرفت های علمی، و تکنیکی، نویسندگان و هنرمندان و فلاسفه اروپا، مبارزه ای جدید آغاز کردند. طبق اندیشه هایی که در این مبارزه بر دین و کلیسا غلبه یافت، انسان از اوامر و نواهی الهی بی نیاز انگاشته شده و بلکه اعتقاد به خدا و غیب امری موهوم تلقی شده و در نتیجه، افراد به دنیا گرایی و نفسانیات سوق داده شدند.

در این مبارزه، دین و حاکمیت دینی نفی و حذف شد و اندیشه های شرک آلود یونان و روم قبل از مسیحیت، زنده شد و به جامعه غربی بازگشت، از این رو این دوران را رنسانس یا تجدید حیات نامیدند. (6) دکتر رضا داوری درباره رنسانس می گوید: از اوصاف این دوره، یکی هم استیلا است.

در تاریخ بشر همواره قوم پیروز، اقوام دیگر را زیر سلطه سیاسی و نظامی خود درآورده است. اما استیلای غرب در رنسانس، چیزی دیگری بوده و به تسلط نظامی و سیاسی و اقتصادی منحصر نبوده است. غرب می بایست بطور کامل بر جهان سلطه می یافت. به عبارت دیگر ارزش های غربی، جای تمام ارزشهای دیگر را در جهان می گرفت (7) بنابراین نه قرون وسطی به آن وسعت و شدت که مشهور است حاکمیت جهل و خرافه و مبارزه با علم و هنر و... بلکه در رنسانس، روشنفکران غرب، برای زدودن نقش دین از حاکمیت بر جامعه تلاش کرده و با زنده کردن و بازگرداندن کفر و شرک، پیوند انسان را با خداوند و وحی و احکام الهی قطع می کند.

از سوی دیگر پس از رنسانس و عصر روشنگری بود که سلطه گسترده و عمیق غرب در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر جهان آغاز می شود و این امر تنها با حذف دین از صحنه اجتماع و سیاست ممکن بود. البته این امر، بدان

معنی نیست که کلیسا در دوران قرون وسطی از هر گونه کژاندیشی، تحجر و یا اندیشه و عمل غلط مبرا بوده است.

مسئله این است که در این دوره از سوی برخی مورخین غربی، برای بدنام کردن دین و حذف آن از صحنه اجتماع، بزرگنمایی های غلط و جهت دار فراوانی صورت گرفته است. با این مقدمه کوتاه، سراغ عرصه ها و ابعاد گوناگون لیبرالیسم می رویم.

عرصه های لیبرالیسم

لیبرالیسم دارای سه عرصه است: فرهنگ، سیاست و اقتصاد.

الف) لیبرالیسم فرهنگی،

اومانیسم

پایه و اساس لیبرالیسم فرهنگی را اومانیسم و فرد گرایی تشکیل می دهد. اومانیسم اصالت انسان یا انسان مداری عبارت است از اعتقاد داشتن به اینکه در همه امور، انسان به تنهایی حاکم بر خویش است، و سعادت خود را به وسیله عقل و دانش خویش کسب می کند و هیچ نیازی به یک منبع مافوق بشری چون خدا و وحی و انبیا ندارد. بر اساس اومانیسم، اراده و خواست بشر، ارزش اصلی و بلکه منبع ارزش گذاری محسوب شده، و ارزش های دینی که در عالم اعلی تعیین می شوند تا سرحد اراده انسانی سقوط می کنند.⁽⁸⁾ از سوی دیگر در این تفکر، تا انسان چیزی جسم و مسائل جسمانی نیست و بالطبع اندیشه و عمل وی محدود به خواسته های نفسانی است، بر این اساس، در یک تعبیر کلی، انسان لیبرال، عبارت از نفس اماره است که اراده و امیال او جایگزین احکام الهی می گردد. بنابر گفته هیوم عقل، برده شهوات و خواهش های بشر است.⁽⁹⁾ اصالت انسان اومانیسم به طور طبیعی با دین و حاکمیت دینی تضاد دارد و از این رو در رنسانس، اومانیسم با حاکمیت دین بر شئون اجتماعی و سیاسی به مخالفت برخاست و بعدها این ستیز و مخالفت به نشانه اصلی تمدن جدید مبدل شد.⁽¹⁰⁾ الکساندر سولژنیستین می گوید: اومانیسم انسان را خودمختار دانست و شر فطری او را نادیده گرفت. برای انسان جز بهورزی هیچ هدفی در روی زمین، معین نکرده و در پایه های تمدن غرب، گرایش خطرناکی را پی ریخت⁽¹¹⁾. حاصل کار اندیشمندان لیبرال در ترویج اومانیسم برای غربی

ها، یک دوره فساد بود⁽¹²⁾. به دنبال رواج اومانیسیم، معنویات و قداست از عرصه های گوناگون علمی، فکری، و هنری محو شد، و هنرمندان اومانیست خصوصی ترین مسائل جنسی و نفسانی را در مجسمه سازی و نقاشی و رمان به عنوان هنر عرضه کردند. مراجعه به انجیل و کتب مقدس، مبنای تصمیم گیریهای حکومت، قرار گرفت.⁽¹³⁾

اومانیسیم و راه کشف حقیقت

همانگونه که گفته شد، اومانیسیم به تبع آن لیبرالیسم با نفی اعتقاد به منبع مافوق بشری مثل وحی و معارف دینی تنها عقل و علم خود انسان را برای کشف حقیقت و راه درست؛ حاکم و تصمیم گیرنده می داند و در همین جهت لیبرالها از گفتگو و بحث آزاد بین افراد و صاحبان اندیشه های گوناگون به عنوان اصلی ترین راه کشف حقیقت نام می برند. جان استوارت میل پیرامون راه کشف حقیقت می گوید: حقیقت فقط از راه شناخت بین دیدگاه های مختلف کشف می گردد⁽¹⁴⁾ شهید بهشتی در این باره می گوید: لیبرالیسم تنها منبع شناخت را در انسان انگاری خود اومانیسیم، عقل می داند و برای اصالت وحی به عنوان منشاء مستقل معرفت و آگاهی، جایگاهی ندارد، از این جهت، از نظر ما و همه معتقدان به خداوند و وحی الهی، این تفکر مردود است.⁽¹⁵⁾ نفی حقیقت ماورایی و معارف وحیانی از سوی اومانیسها و لیبرالها، در غرب نیز با مخالفتهایی روبرو شد. جان هنری نیومن یکی از دانشمندان کاتولیک در انتقاد از رویکرد و مواجهه لیبرالیسم با حقیقت می گوید: از نظر من، لیبرالیسم آزادی دروغین اندیشه است، یا اندیشیدن درباره مسائلی است که به دلیل ساختمان ذهن بشر، اندیشه راه به جایی نمی برد و لذا موردی ندارد. از میان این مسائل اصول اولیه مطرح می باشند که مقدسترین و مهمترین آنها حقایق الهامی است.

لیبرالیسم در این گمراهی است که آموزه های الهامی را در زیر سیطره داوری انسان قرار می دهد، آموزه هایی که ماهیتا فراسوی انسان و مستقل از اویند⁽¹⁶⁾

فرد گرایی

فرد گرایی، در اومانیسم و انسان مداری - که هسته اصلی فرهنگ لیبرالی را تشکیل می دهد - ریشه دارد. در این تفکر، فرد انسانی در عمل به خواسته ها و امیال خود، به حدی آزاد است که قوانین اخلاقی نیز، ملزوم به سازگاری با امیال و اعمال او خواهند بود. فرد و آزادی عمل فرد، که برخاسته از تمنیات و هوس های نامحدود اوست، بر همه چیز اولویت دارد. آنچه فرد، خوب می داند و می خواهد، مشروع است و او در عمل بدان آزاد است. در لیبرالیسم، فرد بر جامعه مقدم است و مصالح اجتماعی نمی تواند محدود کننده آزادیهای فردی باشد. فورستر، لیبرال معروف، در ارتباط با حق تقدم فرد بر جامعه می گوید: من به مردم اعتقاد ندارم، به فرد اعتقاد دارم. فرد موهبتی است الهی، و من به هر دیدگاهی که او را تحقیر کند، بی اعتمادم.⁽¹⁷⁾ شهید بهشتی در نقد فرد گرایی لیبرالیستی می گوید: در فرد گرایی اومانیستی لیبرالیسم، تنها، انسان از مبدا هستی جدا شده، و خود جایگزین خداوند می شود. ارتباط فرد با وحی قطع می گردد، در راه رشد و حرکت انسانها مانع ایجاد خواهد شد. آزادی فردی مورد تاکید لیبرالیسم، قدرت بینش او را نسبت به موانع و سدهایی که طاغوت ها، برای آنها ایجاد می کنند، از بین می برد، و او صرفا بر اساس هواهای نفسانی عمل می کند، که سقوط او را نتیجه خواهد داد.⁽¹⁸⁾ البته در مبحث لیبرالیسم اقتصادی، ملاحظه خواهد شد که مکتب لیبرال، اندیشه رسمی تاجران و زمامداران اقتصادی اروپا بوده است. بنابر این فرد انسانی که موهبت الهی خوانده شده بر جامعه اولویت دارد، فردی اشرافی و صاحب مکننت و سرمایه

است و نه هر فرد به طور کلی. (19) آزادی نامحدود و ملزم نبودن به پذیرش بایدها و نبایدها اجتماعی و سیاسی، برای فرد اشرافی است. اوست که برای عمل به خواسته های مشروع و نامشروع خود آزادی بی قید و شرط دارد. اما آزادی افراد دیگر منحصر به عرصه هایی است که تامین کننده منافع اقتصادی و سیاسی اشراف و سرنایه داران باشد. به عنوان مثال لیبرالها به طور جدی مدافع آزادیها و بی بند و باری های اخلاقی برای عموم مردم جامعه هستند چرا که چنین آزادی هایی، شخصیت مستقل انسانها را از بین می برد و آنها را به موجوداتی مصرف گرا، بی اراده و ضعیف که دیگر خطری علیه سرمایه داران به شمار نمی رود، تبدیل می کند.

سکولاریسم

سکولار کلمه انگلیسی است و از اصل لاتین سکولارم گرفته شده است و سکولارم، به معنای این عصر یا زمان حاضر می باشد و. در ترجمه، سکولار با اصلاح دنیایی معنا شده است. (20) در بینش اومانیستی، مبدا هستی و جهان آخرت به فراموشی سپرده شده و دنیا گرایی محض، به عنوان یک اصل پذیرفته شد و ترویج گردید. در فلسفه دنیا گرایی سکولاریسم - که شاخه ای از لیبرالیسم محسوب می شود - تنها اهمیت و سود جهان هستی برای انسان، مربوط به میزان تمتعات مادی و استفاده ای است که بشر می تواند از آن دناشته باشد.

در یک معنا، تنها هدف و غایت خلقت و زندگی انسان در این جهان، بهره مندی از لذات مادی است. سکولاریسم، در واقع مقام انسانی را از طبیعت متعالی خود، به زمینی و خاکی شدن، تنزل می دهد. (21) زیرا او فقط برای لذت بردن از این جهان، خلق شده است. از نتایج سکولاریسم، تلاش هر چه بیشتر

برای مادی کردن دنیا و دنیوی کردن انسان است. با تلاش هایی که اندیشمندان سکولار در عرصه روشنگری کردند، دین از زندگی بشر غربی رخت بر بست و انسان کاملاً دنیایی، به عنوان یک انسان مطلوب و ایده آل قلمداد می شود. سکولاریسم، توسط تاجران و دلالتان اقتصادی اروپا طراحی و ترویج شد. این گروه که زمامداران عالی اقتصاد و تجارت آن عصر غرب بودند، فرهنگ و علم فلسفه و فرهنگ خاص خویش را که فلسفه و فرهنگ قدرت و سوداگری بود، در دوران رنسانس ترویج می کردند.

ویژگی های صاحبان اندیشه سکولار و تاجران بزرگ اروپا را چنین خلاصه کرده اند: خشونت، خود خواهی، حرص، شهوت طلبی، بی اعتمادی به دین، آنها برای رسیدن به سود بیشتر کلیه مسائل خلاف اخلاق، و نیز محرّمات دینی را مباح می دانستند. بدین ترتیب مرام اباحت که عبارت است از بی اعتنایی به بایدها و نبایدها دینی و نوردیدن مرزهای حرام و حلال الهی، به صورت کامل در زندگی مردم اروپا وارد شد. سکولاریسم (اصالت دنیا و حذف دین از زندگی) دارای آثار و پیامدهایی بود، که به اختصار بیان می شود: فکر اصالت دنیا، بیش از چیز، به تدریج فلسفه و سپس علم را از قلمرو دین جدا کرد و پس از آن همه آرا و نهادهای ساسی و اقتصادی و اجتماعی را که در قرون وسطی در غرب معنایی دینی داشت، از محتوای دینی خارج ساخت.

این جریان در مورد هنر غرب هم که در قرون وسطی علاوه بر بهره مندی از حمایت دینی، دارای ارزشهای اخلاقی، معنایی دینی بود، نیز صادق است⁽²²⁾ ثمره تفکر دنیا گرایانه در غرب امروز آن است که هیچ ژونه ضابطه و معیار الهی یا اخلاقی که منشأ الهی داشته باشد و در مسائل اساسی رعایت شود، وجود ندارد.

آزادی

اصالت فرد، تاکید بر آزادی نامحدود فرد را پدید آورده است. در آزادی لیبرالی، فرد در انتخاب هر گونه نظر و عقیده، ابزار و عمل به آن کاملاً آزاد است. رفتار فرد فرد، اساساً از مجرای امیال و تمنیات او تعیین شده و هرچه فرد دوست بدارد و انتخاب کند، فی نفسه خوب است. در آزادی لیبرالیستی فرد به طور مطلق حاکم و مالک خویش بوده، ناظر و آمر دیگری اعم از خداوند، جامعه و دولت برای او وجود ندارد.

آزادی موکد لیبرالی شامل مسائل اخلاقی و اقتصادی و... است. به طوری که فرد بتواند تمایلات نفسانی خویش را در عرصه های مذکور حتی از نوع رذل آن، جامه عمل بپوشاند. این طرز فکر، ادموند بورگ لیبرال مشهور را بر آن داشت تا از دو مرد هم جنس باز نیز، دفاع کند و نسبت به مجازات آنان مخالفت و اعتراض نماید. و امروزه با استناد به آزادی لیبرالی، شاهد قانونی شدن این عمل شفیع در اروپا و امریکا هستیم. تعبیری دیگر از آزادی لیبرالیستی چنین است: انسان آزاد، کسی است که اگر میل به انجام کاری کند، و قدرت و ذکاوت انجام آن را داشته باشد، با مانع و ردای مواجه نشود. و نیز این تعبیر که:

در مرتبه اول و قبل از هر چیز، به معنای نفی هرگونه منع و جلوگیری است.

بی تردید این برداشت از آزادی، پایه و مایه نظر لیبرال است این آزادی لجام گسیخته، که فرد را از همه قیودات دینی، اخلاقی، و اجتماعی آزاد می کند، هم برای جامعه زیان آور است، و هم فرد را با خطراتی جدی مواجه می کند. منتقدان لیبرالیسم، از جمله مضرات آزادی لیبرالی را برای افراد، پریشانی و احساس تنهایی، و برای جامعه، بی قانونی و هرج و مرج بر شمرده اند. فیلیپ توین بی انتقادش را چنین مطرح کرده است: یک آزادی خواه پر شور، به

آسانی فراموش می کند که چنانچه آزادی از حد معینی فراتر برود، پریشانی و بی کسی انسان، به جای آن که کاهش یابد، افزایش می یابد. رابرت پول وولف غاز دیگر منتقدان لیبرالیسم. می گوید: این آزادی برای یکپارچگی شخصیت، تهدیدی مرگبار به شمار می رود.

قوانین اجتماعی را نمی توان قیودی زاید قلمداد کرد که مانع از تکامل نفس می شود، بلکه ما را از خطرات بی قانونی نجات می دهد. در واقع قوانین اجتماعی و کنترل آن، پشتیبان اصلی ما، در مقابل روح شیطانی و ویرانگر تنهایی است. الکساندر سولژ نیستین نیز در نقد آزادی لیبرالی چنین می گوید: این آزادی محض، فی نفسه مسائل هستی آدمی را حل نمی کند، بلکه بر عکس، ممکن است مشکلات تازه ای ایجاد کند شهید آیت الله مطهری، نیز پس از ذکر این مطلب که: آزادی برای انسان دو گونه تعریف می شود: آزادی انسانی برخاسته از استعدادهای متعالی بوده و مقدس است.

آزادی حیوانی، آزادی شهوات، هواها و غرایز که باید آن را آزادی قوه شهویه نامید آنگاه به نقد آزادی لیبرالیستی پرداخته و آزادی مطلق عقیده را مردود می شمارد: منشا بسیاری از تقلیدها و تعصبات و عادت ها، همین آزادی عقیده است، این آزادی نه تنها راهگشا نیست که جمود اندیشه است. بدین معنا که آیا عمل بت پرستی را محترم شمارد، بر این اساس که فرد بت پرست فکر کرده و به چنین نتیجه ای رسیده است، پس باید عقیده و عمل او محترم و آزاد باشد؟!

مدارا

آزادی لیبرالیستی منشا اصل دیگری، یعنی مدارا نیز بوده است. به موجب اصل مدارا، افراد، جامعه و دولت نباید در فعالیت ها یا عقاید دیگران مداخله

کنند و با حساسیت اخلاقی و اعتقادی در قبال رفتارها و ایده‌ها دیگران از خود بروز دهند، هر چند این رفتارها و ایده‌ها از نظر آنها غلط، غیر اخلاقی و گمراه کننده باشد. اصل مدارا در اندیشه لیبرالی، در مقام تئوری، مطلوب و جذاب می نماید، ولی در مرحله عمل، دچار محدودیت و قید و بند هایی جدی می شود.

دولت های لیبرال، ندار را تا زمانی قابل اجرا می داند که ابزار عقیده، نافذ نباشد، و تاثیر گذاری رسیده و مخالفت با حکومت لیبرال بیانجامد، محدود و منکوب می شود و حتی از آن، به عنوان عقیده یا کاری شیطانی یاد می شود! لیبرالها علی رغم ژستهای تئوریک مداراجویانه، می گویند: هیچ کس ادعا نمی کند که اعمال باید به اندازه عقاید آزاد باشد، به عکس، حتی عقاید نیز گاهی که محیط بیان آنها به گونه ای باشد که به تحریکی موثر برای محیط کاری شیطان بیانجامد، ایمن نخواهد بود. یک حاکمیت و یک نظام لیبرالیستی نسبت به عقاید گوناگون و ابزار آنها تا آنجا مدارا به خرج می دهد که با بنیانها و منافعی تضاد و تصادمی پیدا نکند و طرح را مجاز به منشا اثر، نباشد، در غیر آن صورت، خویش را مجاز به منشا سرکوب آن عقاید می داند و البته مدارای در این حد را حتی بسیاری از حاکمیت های استبدادی که شعار آزادیخواهی نیز نمی دهند، قابل قبول و مطلوب می دانند!

در دولت های لیبرال مدارا در مورد کسانی اعمال نمی شود که تهدیدی جدی برای سرمایه داری، نباشد. عدم تحمل عقاید و مکتب دیگر، چون سوسیالیسم، به صرف ضدیت آن با سرمایه داری، است. بدین جهت سوسیال دموکراسی که نه تنها در پی سرنگونی سرمایه داری نیست، بلکه آن را می پذیرد و با آن کنار می آید، مورد قبول و مدارای لیبرالیسم است.

مدارا و بی تفاوتی مذهبی

هر چند لیبرال ها در ابتدا مدارا را با بی تفاوتی مذهبی و عدم پایبندی به اصول و مبانی دینی مساوی ندانسته و آن را تحمل عقاید دیگران، ذکر می کردند، اما بعدا در عمل نشان دادند که مدارا با بی تفاوتی مذهبی همراه و همزاد است.

رواج مدارا در جامعه تضمین کننده آزادی است که انسان را بدون خدا و اخلاق، تنها تابع میل ها و هوسهای خود می داند. رشد مدارا در تاریخ جدید اروپا، با بی تفاوتی مذهبی، پیوندی آشکار داشته است. بعدها تصریح کردند لیبرال ها کسی که بیش از همه به مدارا عمل کند - فردی است که به چیزی عقیده حقیقی ندارد و به شرک گرایی تمایل داشته باشد. آنها بارها تکرار کرده اند: بهترین ها به چیزی اعتقاد ندارند، حال آنکه بدترین ها سرشار از نیروی سرکش شورشند.

مدارا در قبال عقاید و فعالیت ها، منتهی به بی تفاوتی کامل مذهبی شده و آنان که بر اساس اعتقاد دینی، برمی خیزند، بدترین ها خوانده شدند. تساهل و تسامح نیز در همین ارتباط مفهوم می یابد، و در عمل، بی تفاوت و نظیری و عملی در برابر موضع گیری ها و تعرض هایی است که نسبت به مبانی و احکام دینی در جامعه انجام می گیرد. به عبارت دیگر تساهل و تسامح رامی توان میدان عمل دادن به طراحان و نشردهندگان شک گرایی و مخالفان با مبانی دینی معنا کرد. در سایه آزادی لیبرالیسم و مشتقات آن مثل تسامح و مدارا، اباحت در جامعه حاکمیت یافته و - کس به دلخواه خود، آزادانه، بدون رعایت موازین اخلاقی، عرفی و دینی، به دنبال تحقق امیال و هوسهای خود بود.

ب) لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم در عرصه سیاست، خواهان آزادی فرد در مقابل کنترل یا هدایت دولت است. علاوه بر دولت، - مؤسسه و نهاد دیگری که بخواهد آزادی فرد را کنترل کرده، یا بر آن نظارت داشته باشد، از نظر لیبرالیسم سیاسی مردود است. در لیبرالیسم سیاسی، دولت، خود رای خوانده شده و مردم را اتباع دولت خودرای نمی داند. در تعریفی دیگر، لیبرالیسم سیاسی عبارت است از آزادی فکر، بیان و عمل تا جایی که آزادی دیگران را نفی نکند. با توجه به تعریف آزادی در لیبرالیسم و همچنین افرادی که مشغول این آزادی هستند (سرمایه داران و بازرگان)، می توان دریافت چرا صاحب نظران لیبرال، دولت ها را خودرای دانسته و با کنترل و هدایت دولت مخالفت می ورزد.

به طور خلاصه از آنجا که دولت به هر حال، با قوانین خود، به نحوی محدود کننده آزادی های بی حد و حصر سرمایه داران خواهد شد، مورد مخالفت لیبرالیسم است و بحث خودرایی دولت و آزادی فکر و بیان و عمل در فصل حاکمیت لیبرالیسم خواهد آمد و نشان خواهد داد که متفکرین این مکتب، مفاهیم اساسی را نیز در محاصره منافع اقتصادی قرار داده اند. بدین ترتیب در صورتی دولت در راستای اهداف و منافع اقتصادی لیبرال ها عمل کند، البته نه تنها خود رای نیست بلکه مردم الزاما باید مطیع فرامین و قوانین او باشد.

سابقه لیبرالیسم سیاسی

پژوهشگران؛ سابقه جنبش لیبرالیسم سیاسی را، طغیان بارون در انگلستان علیه پادشاه دانسته اند که بعدها مهاجران انگلیسی این مکتب را با خود به قاره آمریکا برده اند. در قرن نوزدهم، اندیشه سودگرایی سبب شد، برخورد زمینی و انسانی، و ارضای هوس ها و تمایلات او، تاکید خاص و وافر شود. بر آوردن

خواهش‌ها و امیال شهوانی فردی، تنها معیار سودمند و رضایت، در اندیشه این قرن، قلمداد شد. بدین ترتیب لیبرالیسم، عقیده‌ای شد که برای فرد، اهمیت خاص قائل بود، و با هر جمعی، خواه دولت یا توده مردم، به مخالفت برخاست و کلیه قوانین اجتماعی، سیاسی و دینی که تهدیدی علیه فرد اشرافی به شمار می‌آمد، از سوی لیبرالیسم نفی شد.

آزادی سیاسی

برای لیبرال‌ها در آزادی سیاسی دو نکته حائز اهمیت است: الف - آزادی سیاسی همراه با سرمایه‌داری و اقتصاد آزاد باشد. ب - آزادی سیاسی از دموکراسی مجزا بوده، و به وسیله دموکراسی تهدید می‌شود. انقلاب صنعتی و رشد سرمایه‌داری در غرب، مبنای زمین‌پیدایش اندیشه آزاد از نوع اول، بوده است.

از آنجا که طراحان و مروجان لیبرالی، سوداگران تاجرپیشه بوده‌اند، طبیعی است که تلقی آنها از آزادی سیاسی آزادی اقتصاد و حاکمیت سرمایه‌داری باشد. در این بینش، آزادی سیاسی، در جایی که سرمایه‌داری و اقتصاد آزاد به نحوی محدود کند، آزادی نیست و نیز هر حکومتی که در آن، سرمایه‌داری به صورتی کنترل شوند، به خودرایی و استبداد و... متهم می‌شود. برداشت و نمونه علمی مفهوم آزادی سیاسی در این تفکر، در کودتای 1973 شیلی مشهود است. این کودتا، حکومت مردمی سالوادور آلنده را ساقط کرد و سرمایه‌داری و رقابت‌آمیز را مجدداً احیا نمود. در حکومت جدید نه تنها هیچ‌گونه آزادی سیاسی ایجاد نشده است، بلکه تمام آزادیهای سیاسی و مدنی، به خالت تعلیق در آمده و کلیه سازمان‌های طبقه کارگر و احزاب و اتحادهای سیاسی، سرکوب شد. حکومت کودتا در شیلی، از دیدگاه لیبرالها خودرایی و مستبد نبود، زیرا

آزادی سیاسی، یعنی حاکمیت اقتصاد و تجارت آزاد، در آن جاری نبود. حال باید دید آزادی سیاسی، خدای از دموکراسی، و مورد تهدید بودن آن از سوی دموکراسی چه مفهومی دارد. همانگونه که گفتیم همه تکریم ها و ارج گذاریهای لیبرال ها نسبت به فرد، معطوف به فرد اشرافی و صاحب سرمایه است نه افراد فقیر، کم بضاعت و متوسطی که توده های اجتماعی را شکل می دهند.

بر این اساس دموکراسی که به مفهوم حکومت مردم است، اگر چه از این جهت که نقش خدا و دین در آن انکار می شود و مردم تحت انقیاد و امیال نفسانی خود قرار می گیرند، می تواند باب طبع و مقبول لیبرالیسم باشد، اما از جهت دیگر که عموم افراد چه اشرافی، چه فقیر و چه کم بضاعت در یک رده قرار می دهد و همه را صاحب رای می داند و چه بسا این آرا روزی علیه سرمایه داران عمل کند، نمی تواند باب طبع مکتبی باشد که تامین منافع اقتصادی سرمایه داران، مالکان و تاجران و اشراف در آن حرف اول را بزند و همه مفاهیم و اصول، حول این منافع تعریف شده و شکل می گیرند. بنابراین: از نظر لیبرالها، دموکراسی واژه ای ناپسند شمرده می شود.

همه سرشان به تنشان می ارزد، می دانستند که دموکراسی در مفهوم اصلی آن، یعنی حکومت مردم یا حکومت بر اساس اراده انبوه مردم، چیزی بدی است و برای آزادی فردی و همه زیبایی های زندگی متمدن، مرگبار است. البته اکنون نظام ها و حاکمیتهای لیبرالیسم، بدین صراحت و در شعار و حرف، به تخطئه و تحقیر دموکراسی و توده های مردم نمی پردازند و به آرای آنان نیز کم و بیش احترام می گذارند اما برای این توده ها از طریق رسانه های جمعی و نهادهای فرهنگی و آموزشی - که در مالکیت و یا سیطره و نفوذ سرمایه داران و کمپانی های تجاری و اقتصادی است - به گونه ای تبلیغ، فضا سازی و

فرهنگ آفرینی می شود که آنان خود به خود و به طور ارادی، رای و زندگی ای را انتخاب کنند که بر آیند نهایی آن، تامین منافع اشراف، سرمایه داران و کمپانیهای عظیم تجاری است.

بدین ترتیب در یک فعل و انفعال به ظاهر طبیعی و ارادی، دموکراسی که مفهوم مردم سالاری است، سمت و سوی سرمایه سالارانه می یابد. دلیل ریشه ای این امر، آنجاست که مردم خویش را از نفوذ هدایت های الهی و معنوی و اطاعت از عالمان دینی، -که طبعاً نمی توانند موید مظالم اقتصادی و اجتماعی و نیز انحطاط فکری باشند - رها کرده و تابع امیال و اهوای نفس اماره فردی و جمعی خویش می شوند و بدین ترتیب جاده را برای حاکمیت سرمایه داری و سرمایه داران همواره می کنند.

ج) لیبرالیسم اقتصادی

آزادی فعالیت های اقتصادی، مفهوم کلی لیبرالیسم اقتصادی، است. طرح و رواج این اندیشه، استقلال فرد را در سوداگری و معاملات اقتصادی، توجیه و تشویق می کند. فرد باید بدون کنترل سیاسی، به فعالیت های تجاری و بازرگانی پرداخته، و به منظور سود فردی هرچه بیشتر، تلاش کند.

لیبرالیسم همچنین فرد را به مقاومت در برابر تسلط اقتصادی دولت فرامی خواند. این مقاومت، در برابر محدودیتهای تجاری، با معاملات بر واردات، یا به طور کلی مقاومت در برابر هر نوع انحصار و مداخله است که در تولید و توزیع ثروت انجام می گیرد. اوج جنبش لیبرالیسم اقتصادی، اواسط قرن نوزدهم بود. در آن تاریخ دوران انقلاب صنعتی، لیبرال ها به منظور انباشت سرمایه، و سود بیشتر کارفرمایان و سرمایه داران، حتی با تنظیم قانون کار در کارخانه ها، مخالفت کردند. شهید بهشتی در باره لیبرالیسم اقتصادی می گوید: در این

اندیشه، فرد انسان آزاد است که هر طور می خواهد بکارد، بسازد، بفروشد، بخورد و مصرف کند. لیبرالیسم، این شیوه اقتصادی را که شکوفایی اقتصاد می داند. این تفکر، با وجود ظاهری آراسته، قابل قبول نیست، زیرا بر اقتصاد فردی تکیه دارد و میدان عمل را برای سرمایه داران جهانی، باز می کند. در این دیدگاه اقتصادی، گروه‌های انسانی در تنگنا قرار گرفته، اقلیت سرمایه دار بر اقتصاد جهانی حاکمیت می یابد.

لیبرالیسم؛ مذهب سرمایه داری

لیبرالیسم، مکتب یا فلسفه اجتماعی طبقه ثروتمند نوظهوری بود که از انقلاب صنعتی برخاسته بودند. بر اساس اصل آزادی فرد، اقتصاد آزاد و تمرکز ثروت فردی، و نیز انتقال ثروت و امتیازات مادی از نسلی به نسل دیگر، مورد تاکید لیبرال ها است. ارتباط تنگناگ این مکتب با سرمایه داری، موجب می شود تا اندیشه انباشت ثروت و نفی کنترل دولت را، مورد تاکید قرار داده و با هر نوع قانون محدود کننده سرمایه داری، مخالفت ورزند.

از همین جا می توان یافت چرا برخی از لیبرالیسم ها از توده با عنوانی چون جاهل متعصب، و احساساتی، و خطر بالقوه برای سرمایه داری، یاد کرده اند و به همین لحاظ به نفی تئوری دموکراسی در حکومت پرداخته اند. اکثریت لیبرال ها در عمل آشکار نشان داده اند که اصل آزادی را تنها برای کسب ثروت و استفاده دلخواه از آن، بسیار عزیز می دارند و نه چیز دیگر. پیوند لیبرالیسم، سرمایه داری، سبب می شود، به منظور پیشگیری از حملات احتمالی دموکراسی به سرمایه داری، الزام دموکراسی تحریف یا سرکوب می شود.

سرکوبی و عقب راندن حزب کمونیست از حاکمیت ایتالیا و مودتای 1973 شیلی از نمونه های آن است. ارتباط لیبرالیسم با سرمایه داری با وسعت و

عمق خود، حتی در مواردی موجب تفسیر مفاهیم دینی به نفع سرمایه داری گردیده است. البته این مسئله مربوط به دوران قبل از یورش صریح و گسترده لیبرالیسم علیه مسیحیت است.

کشیش جوزف لی لیبرال می گوید: آیا تجار با دنبال کردن حرفه خوئد قصد سود شخصی دارند، خداوند را تجلیل نمی کنند؟! این تفکر چنان پیش می رود که در سال 1965 فقرا اساساً جز نظام سیاسی محسوب نمی شوند. توماس اسمیت لیبرال می گوید: فقرا و فرودستان جز برای نفس کشیدن، هیچ علاقه ای به خبر و صلاح عمومی ندارند. جمله فوق دریافت طبقات لیبرالی از توده عظیم فقرا است. در این مکتب تنها گروهی از مردان صافی ثروت و سرمایه، دارای صلاحیت و علاقه به مشارکت سیاسی بوده و می تواند در بهدست گیری قدرت سهیم باشند. زنان به طور کلی و مردان تهی دست مانند خدمتگزاران از این صلاحیت و علاقه مندی نیستند. فورستر با بیان خود، این اندیشه و عمل را تبیین و تشریح می کند: بهره های چرب و شیرین می رسید و اندیشه های بلند را به پرواز در می آورد و ما درک نمی کردیم که در طول این مدت، پیوسته تهی دستان کشور خود و ملل عقب افتاده خارجی را استثمار کرده ایم و از سرمایه گذاری خود، بیش از آنچه باید، سود برده ایم.

معلوم می شود، لیبرال تئوری و عمل خود را بر اساس بینش اقتصادی، برای حکومت کردن بر اساس سایر ملل نیز شایسته دانسته است و اصل آزادی و اصالت فرد در اندیشه آنان موجب استثمار هر چه بیشتر ملل ضعیف توسط آنها شده است. شهید بهشتی در انتقاد از ابعاد ضد مردمی لیبرالیسم اقتصادی، سولاتی را مطرح می کند: آیا به راستی اکثریت مردم که در مشکلات طاقت فرسا غوطه ور شده اند، آزاد هستند؟ آیا این اکثریت هم امکان اعمال آزادی را به اندازه آن

اقلیت مرفه دارند؟ آیا مکتب لیبرال، آزادی مورد ادعای خود را فقط برای 5 خوب می داند و برای 95 خوب نمی داند؟ مرحوم جلا آل احمد نیز در باره ارتباط سرمایه داری و لیبرالیسم، به عبارت کلی لیبرالیسم؛ مذهب سرمایه دار حرفهایی دارد. در نظر آل احمد، ظهور لوتر و درگیری وی با مسیحیت نیز برخاسته و از تفکر اقتصادی لیبرالیسم و بر اساس منافع سرمایه داری است: روشنفکر عصر روشنایی که نوعی پیشوای شهر نشینی صنعتی شده است، می دید که تا اعتبار سلطنتی دنیایی مسیحیت در چشم عوام الناس، باقی است. کتاب های قانون او و مجالس قانون گذاریش، اعتباری نخواهد داشت. به همین دلیل نخست با زبان ولتر و روسو با قدرت دنیایی کلیسا، به مبارزه برخاست، تا قدرت محلی و ملی را برای همشهریان خود، بدست بیاورد.

پس قیام او در مقابل مسیحیت، قیامی سیاسی و مهمتر از آن، اقتصادی است. چون استقلال طبقه ای که او بدان وابسته بود، فقط وقتی حاصل می شد که نظارت پاپ بروجدان مذهبی مردم، قطع می شد.

جایگاه زن در لیبرالیسم

لیبرالیسم ادعا می کند، اندیشه ای روشنگر است و برای مبارزه با جهل و خرافه دوران قرون وسطی، قد علم کرده است. انسان گرایی، خود گرایی و آزادی عناصری هستند که اساس این مکتب را تشکیل می دهند. با این همه، زن - که نیمی از پیکره جامعه بشری است - مشمول مسول بنیادین این اندیشه نیست و از حقوق اولیه خود محروم است. در بعد اقتصادی و سیاسی زن به همراه گروه بسیار مردان تنگدست، حائز هیچ صلاحیتی نبوده، و تنها اجازه نفس کشیدن دارند!

تبعیضی که لیبرالیسم در باره زن قائل شده است، همان ستمی است که این تفکر در مورد ملیت و نژاد ابراز داشته است زیرا اصول انسان گرایانه و خورد گرایانه لیبرالی، شامل کلیه افراد بشر نبوده، و تنها گروه اشراف و ثروتمندان را در بر می گیرد. اگر چه افرادی چون، جان استوارت میل تلاش کردند برای رفع این ستم و رسوایی بزرگ، اقداماتی انجام دهند، ولی کسانی آنها را همراهی نکردند. زن در لیبرالیسم در مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارای حق نبوده و شخصیت و شان او را نادیده می گیرد.

مظالمی که در حاکمیت لیبرالی نسبت به تهیدستان رواداشته شده، زنان را نیز بی نصیب نگذاشت. اعزام اجباری زنان و مردان فقیر به نوانخانه ها همراه با ظلم بی حد، جدا نمودن زنان از شوهران به منظور کنترل جمعیت، از مواردی است که سمت و سوی دیدگاه مزبور را نسبت به زن نشان می دهد.

اباحت : مولود لیبرالیسم

پژوهشگران، زمینه پیدایش اندیشه لیبرالیسم را حاکمیت کلیسا در قرن وسطی قلمداد کرده اند. از آنجا که نتیجه نشر و رشد این مکتب، حاکمیت اباحت نفی حلال و حرام الهی در زندگی فردی و اجتماعی و در نهایت تضاد با دین و نشر بی دینی بود، باید در تحقیقات و نتیجه گیری های این پژوهشگران تردید کرد.

اگر اندیشمندان لیبرال با توسل به عملکرد کلیسا قرون وسطی، به تدریج شک گرایی دینی پرداخته اند، در دوران جدید، لیبرال ها، ایمان مذهبی را قشری گری خواندند. این در شرایطی بود که عملکرد کلیسا چون گذشته نبود، و مشارکتی در حاکمیت نداشت.

اساس ورود تفکر لیبرالیسم در حوزه دین، و مبارزه بدین، بر پایه جنبش اصلاح دین پروتستانیسم استوار است که مارتین لوتر را بانی آن دانسته اند، ولی یورش همه جانبه لیبرالیسم علیه دین، بیشتر به قرن بیستم بر می گردد. اصل انسان گرایی و اومانیسم و تاکید بر کفایت عقل و دانش او برای درک و فهم هر چیز، موجب جدا شدن انسان از مبدا، و سقوط او به دنیای مادی شد. دنیا گرایی و سود گرایی نیز بریدن او را از دین مورد تاکید قرار داد. بدین ترتیب مکتب اباحتیت متولد شد. این مولود، انسان عاقل نفع طلب را، به جای خداوند قرار داد تا برای تنها هدفش که بهره مندی از نفسیات بود، تلاش کرده و هر اقدامی را که به او فایده می رساند، انجام دهد. مباح شدن تمامی اعمال ستوده، اعم از فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن، بر این اساس بود.

لوتر: بانی جدایی دین از سیاست

بانی جنبش اصلاح دین پروتستانیسم مارتین لوتر است. او در عصر خود تفسیر جدیدی از مسیحیت ارائه داد که مورد تاوانایی و دخالت دین در زندگی بشر، ایجاد تردید نمود و این امر راه را برای عقب راندن دین از حاکمیت هموار کرد. لوتر در آموزه های خود چنین می گوید: انجیل در امور دنیوی دخالت نمی کند، و یابا تسبیح نمی توان بر جهان حکومت کرد.

لوتر همچنین می گفت: مومن خود کشیش خویش است این عقیده بدان معناست که هر فرد، قادر به درک مبانی و معارف و احکام دینی بوده و جامعه بی نیاز به کلیسا، روحانیت و دین شناسان، توان تحلیل و تفسیر مسائل دین را دارد. آنجا که عقل این توانایی را نداشت، طبیعی بود که به راحتی معرف دین را کنار گذارد. بدین ترتیب انسان، ایمان خود را به اسارت عقل در آورده، و معنویت الهی تا پایین ترین درجه مادیت سقوط کرد.

جنس اصلاح دینی لوتر دین را خدشه دار نمود و موجب جدایی دین از سیاست شد و در نهایت جامعه را از سیطره دین خارج ساخت. در آغاز، ظاهر تعالیم لوتر بدون اشکال به نظر می رسید، ولی خود او در زمان حیات، نتیجه آموزشهایش را رواج کفر، بدعت در دین و چنان ستیزی با دین یافت که خواهان مجازات عاملان این بدینی ها شد.

لیبرالیسم جدید

لیبرالیسم در دوران جدید، تاکید بیشتری بر فردانگاری دارد. در لیبرالیسم جدید انسان با تکیه بر عقل خویش نجات دهنده خود و جهان است و نیازمند به وجود خداوند و ایمان دینی نیست. آیزایابرلین از متفکران جدید می گوید: آنچه عصر ما طلب می کند، ایمان قوی تر نیست، بلکه عکس آن است، شور مسیحایی کمتر، شک گرایی روشنگرانه بیشتر در لیبرالیسم نو، لذاژد مادی، حتی از نوع پست، اهمیت دارد. زیرا هر آنچه از ذهن انسانی برمی خیزد، مورد تاکید است.

لیبرال ها در حاکمیت

لیبرالیسم، در عرصه نظر و شعار، جذابیتهایی دارد که بسیاری را به خود جذب می کند اما باید دید لیبرالیسم در عرصه حاکمیت چه چهره ای دارد. در حاکمیت لیبرال ها، نابسامانی های اقتصادی و اجتماعی مانند گرسنگی، فقر، بیماری و بیسوادی، هرگز مهم به شمار نیامده است.

لیبرالها در قدرت، مبدل به مخالفان و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی شدند. عدالت نیز به دلیل آنکه آزادی فرد را تهدید می کرد، مورد مخالفت آنان قرار گرفت. در حاکمیت لیبرالی روشن شد که هیچ یک از فضائل و ارزشها، دارای اهمیت قابل مقایسه با مسئله آزادی نیست و آزادی هم فقط برای سرمایه داران.

صاحبان ثروت، ارزشی مطلق و غیر قابل خدشه داشت. نمونه هایی از عملکرد لیبرال ها در حاکمیت بدین شرح است: آپارتاید آفریقای جنوبی و حکومت سفید پوستان نژاد پرست در رودزیا، از سوی ایبرالهای حاصب قدرت غرب، فقط در لفظ محکوم شد و در عمل مورد بیشترین حمایتها قرار گرفت. در شورش نژادپرستان سفید پوست 1965 دولت انگلیس به مقابله با آنها برخاست و هیچ گونه اقدامی در این زمینه به عمل نیاورد.

همچنین نسبت به مظالم قدرتمندان سفید در آفریقای جنوبی، غرب و انگلستان مجازات موثری قائل نشدند.⁽²³⁾ لیبرالها با جنایات آمریکا در ویتنام نیز برخوردی غیر قابل تصور داشتند. لیبرالهای اروپا و آمریکا تا زمان شکست قطعی آمریکا، جنایات او را در ویتنام مورد حمایت قرار دادند و تنها زمانی که شکست، کاملاً مشهود و مسلم شد از حمایت دست برداشتند.

نهادهای آموزشی جدید؛ مهمترین ابزار ترویج لیبرالیسم

گفتیم که لیبرالیسم در دوران حاکمیت مسیحیت ظهور کرد و با ترفندهای خاص، به مخالفت و مبارزه با دین، برخاست. این درگیری در آغاز، نهانی بود اما به تدریج آشکارا شد. شک گرایی و جدایی دین از سیاست، شروع ضدیت با دین؛ و قطع پیوند انسان و خدا و تمدن کنونی غرب، رشد و اوج آن بود. از آنجا که پیش از دوران رنسانس، کلیسا در ابعاد فرهنگی و سیاسی و جامعه حاکمیت داشت و دین مسیح اگر چه تحریف شده و ممزوج و با پاره ای از خرافات و اندیشه های غلط بر همه جوانب زندگی مردم اروپا سایه گسترده بود، لیبرالیسم توانست با ابزارهایی، مسیحیت و کلیسا را از حاکمیت خلع کرده، خود را جایگزین آن سازد.

در کتاب جوان مسلمان و دنیای متجدد آمده است: لیبرالها برای ترویج و نشر اندیشه خود، ابزارهایی آفریده اند. نهادهای آموزشی جدید، که در مقابل موسسات کلیسا قد علم کرده از ابزارهای اولیه آنها بود. آموزش در غرب، پیش از رنسانس، با دین ارتباط داشت و نهادهای آموزشی به طور مستقیم یا غیر مستقیم، تحت نظارت کلیسا قرار داشت. نیروهای تجدد طلب از اوایل دوران جدید، بخش وسیعی از موسسات آموزشی را زیر سلطه خود آورده و آموزش جدید، به بهترین ابزار ترویج و پیشبرد نظام ارزش های دنیای متجدد تبدیل شده، بینش غیر دینی و انتقاد از جهانگیری دینی را رایج کرد⁽²⁴⁾ در موسسات جدید، جدایی آموزش دینی از آموزش غیر دینی یا عرفی مبنا بود، این کار در مدارس که تحت کنترل دولت ها و یا کشورهایی چون آمریکا، فرانسه بودند، انجام شده و هنوز ادامه دارد. این حکومتها دقیقا مراقبند که مدارس دولتی رنگ و بوی مذهبی نداشته باشد.

نتیجه ای که مدارس جدید و علم و مبنای جدید برای جوامع به دست آورد، همان حاکمیت تفکر لیبرالیسم اصالت انسان و اصالت عقل بود. همچنین در موسسات علمی جدید، علاوه بر علم نظریه هایی در باره انباشت ثروت، پیشبرد هدف های اقتصادی و ایجاد تحرک اجتماعی بیشتر برای کسب امتیازات دینی نیز، تعلیم داده می شد.⁽²⁵⁾

لیبرالیسم و اعلان پایان ایدئولوژی

لیبرالها دهه 60-1950 را به عنوان دوران پایان ایدئولوژی اعلام کردند. در کتاب ظهور و سقوط لیبرالیسم نوشته آنتونی آربلاستر می خوانیم: لیبرالیسم جنگ سرد مدعی بود که غیر ایدئولوژیک و ضد ایدئولوژیک است و در اواخر دهه های 1950 و 1960 حتی ادعا می کرد که سیاست های مبتنی بر

ایدئولوژی دیگر مرده اند و ما وارد عصر تازه‌ای از سیاستهای عقلانی، واقع بینانه و تجربی شده ایم. ما دیگر به پایان ایدئولوژی رسیده ایم.⁽²⁶⁾ ایدئولوژی از نظر لیبرالیسم، مجموعه اعتقادات و باید و نبایدهایی است که به گونه ای قصد برهم زدن نظم موجود عالم و ایجاد نظم متفاوت با وضع موجود را داشته باشد.

واژه ایدئولوژی از نظر لیبرالیسم مساوی است با 0 غیر عقلانی بودن، خیالبافی ضد واقع بینی و مخرب و ویرانگرو... با توجه به حاکمیت مقتدرانه نظامیهای لیبرالیستی و سرمایه داری بر جهان امروز و تداوم جریان استعمار و استثمار ملل تحت سلطه کشورهای مقتدر صنعتی، طبیعی است که لیبرالها با هر ایده مکتبی که با وضع موجود جهان به مخالفت برخیزد و داعیه ایجاد نظم و سلطه موجود را داشته باشد به ستیز و مخالفت برمی خیزد.

به همین دلیل آنان همه هم خود را معطوف بر این امر کردند که از اساس، به هجو و رد هر منظومه و مجموعه فکری عقیدتی ایدئولوژی پردازند که به نوعی سخن از دگرگونی و انقلاب می گوید و نسبت به وضع موجود جهان ابراز نارضایتی می کند. گرچه آغاز ستیز جدی و همه جانبه لیبرالها با ایدئولوژی معطوف به ایدئولوژی مارکسیسم بود که با اتکا به منظومه فکری و اعتقادی خود به جنگ با سرمایه داری و غرب برخاسته بود، اما با تعریفی که لیبرالها از ایدئولوژی ارائه دادند، این ستیز منحصر به مارکسیسم نبود و شامل هر ایده و عقیده می شود که به توعب با سرمایه داری و نظام غربی ناسازگاری داشته باشد.

بر همین اساس، لیبرالها عنوان ایدئولوژی را برای اعتقادات دینی نیز که ستیز با وضع موجود برخاسته باشند و سخن از تغییر معادلات ظالمانه کنونی حاکم بر

عالم بگویند، اطلاق کرده و بالطبع به جنگ با آنها می روند. اکنون رسانه های غربی و تئوری پردازان لیبرال، از نهضت اسلامی معاصر که در مناطق مهمی از جهان جریان دارد، و در راس آن از انقلاب اسلامی ایران نیز با عنوان نهضتها و انقلابهای ایدئولوژیک یاد میکنند و همه اتهامات خود ساخته در باب ایدئولوژی را نثار این نهضت ها می کنند.

اما این نکته قابل توجه است که علیرغم پیشگویی و اظهار خوشوقتی لیبرالها در دهه 60-1950 میلادی، مبنی بر به پایان رسیدن دوران ایدئولوژیها، جهان در آستانه پایان این قرن، شاهد ظهور قدرتمند نهضت های اسلامی در مناطق مسلمان نشین و بلکه در درون کانونهای لیبرالیسم است، تا آنجا که دیگر غریبها و لیبرالیسمها نیز به وجود مقتدرانه و خطر آفرین این نهضت های ایدئولوژیک، اعتراف کرده اند و اسلام انقلابی و ایدئولوژیک را امروز مهمترین خطر چالش برای غرب لیبرال می دانند.

ورود لیبرالیسم به جهان اسلام

مصر، پیشگام در پذیرش لیبرالیسم

ورود لیبرالیسم به جهان اسلام، از دوران حکومت عثمانی آغاز شد. مصر اولین سرزمین در جهان اسلام بود که این مرام و مسلک در آن رسوخ کرده است. محمد علی پاشا در سال 1789 از طرف سلطان عثمانی مامور اخراج فرانسه از مصر شد. وی پس از استقلال مصر حکومت سلسله خویویان را در آن کشور بنیان نهاد. قبل از به حکومت رسیدن محمد علی نظریه پرنفوذی در مصر رایج بود مبنی بر اینکه عامل عقب ماندگی و فرودستی مصر، فقدان نیروی نظامی پیشرفته و مجهز است بر اساس این نظریه مطمئن ترین راه برای جبران عقب ماندگی و تجدد حیات ملی، ایجاد ارتشی قوی و سازمان یافته بود. در اجرای این نظریه، یک رشته اصلاحات اساسا در ارتش انجام شد تا ارتشیان با علوم و فنون سلاحهای اروپایی آشنا شوند.

در حکومت محمد علی، بازسازی ها فراتر از ارتش رفت و تمام ساختار اجتماعی و سیاسی مصر را در بر گرفت. دیدگاهی که مبنای این تحولات شد، ریشه در تفکر و فرهنگ غربی دارد و بر دو اصل لیبرالیسم و ناسیونالیسم استوار بود.⁽²⁷⁾

برنامه اقتصادی محمد علی، توسعه اقتصادی بود. در این برنامه کارخانه هایی از غرب وارد شد و با دولت های غربی، قراردادهای اقتصادی منعقد شد. در اجرای کامل طرح توسعه، اعزام دانشجویان به اروپا به منظور آموزش علوم رایج در غرب گنجانده شد، و سیصد دانشجوی مصری به اروپا اعزام شدند. محمد علی رئیس حکومت مصر، مدافع تسامح فکری و عقیدتی بود و همین اعتقاد و روحیه وی موجب شد تا وی برای فعالیت های فرهنگی معلمان و مبلغین

اروپایی در نقاط مختلف مصر، اجازه صادر کند. برنامه های فرهنگی محمد علی که نتیجه و تداوم طرح توسعه اقتصادی او بود، فرهنگ یکپارچه اسلامی مصر را خدشه دار ساخت و موجب ترویج ایده های لیبرالیستی در این کشور شد. دو گروه در ترویج لیبرالیسم در نصر تاثیر اساسی داشتند: هیئت های علمی و مذهبی اروپا که با بهره برداری از روحیه تسامح و مدارای محمد علی، تلاش همه جانبه در نشر فرهنگ غرب داشتند. دانشجویان اعزامی به اروپا که در بازگشت به مصر، به منورالفکرانی غریزه بدل شده بودند. نتیجه آنکه در حالی که محمد علی پیشرفت اقتصادی را به مردم نوید می داد، مصریان مسلمان با تهاجم فرهنگی گسترده، به محاصره اندیشه و تمدن غرب در آمده بودند.

عوامل نشر و رشد لیبرالیسم در مصر

از جمله مهمترین عواملی که مصر را تحت نفوذ هر بیشتر اروپا به ویژه فرانسه در آورده بود عبارت است از: احساس حقارت حاکمان مصر در برابر فرانسویان، زیرا مصر قبلا به وسیله فرانسویان فتح شده بود. فعالیت فرهنگی فرانسه در مصر. در مصر به غیر از فرانسه، دولتهای اروپایی دیگر نیز فعالیت داشته اند و بسیار گسترده عمل کرده اند. تاسیس دانشگاهی به سبک جدید در برنامه های اروپایی به نام دارالعلوم در قاهره، از جمله فعالیت های آنان بود. شروع و ادامه کار این دانشگاه، منحصر به کاهش تدریجی قدرت و اهمیت الازهر دانشگاه دینی شد. در کنار گروه های

خارجی، نظریه پردازان مسلمان اما غریزه و غربگرا داخلی نیز به سیطره فرهنگ غرب کمک شایان نمودند. این عوامل داخلی که به شدت تحت تاثیر لیبرالیسم و متفکران غربی قرار داشتند، مروج تفکر، آداب و منش غربی در

میان مردم خود شدند. آنها تنها راه حل مشکل مصر را پیروی از تمدن غرب می دانستند. بنابراین سعی کردند الگو گرفتن از غرب را در اذهان مردم جای دهند. عرصه تلاش آنها اغلب روزنامه ها و کتابها بود که با دلبستگی تمام به غرب و لیبرالیسم به رشته تحریر در می آمد. فعالیت روشنفکران مسلمان و غربزده مصر به تدریج به تقابل با دین و تفکر دینی انجامید و برخی از آنان صریحا اعلام داشتند: به تدریج روشنفکران مسلمان ابزار ترویج لیبرالیسم در مصر شدند که گسترش فعالیت غربگرایانه آنها به قلمرو دین نیز سرایت کرد. ما ملت مسلمان مصر، چون اروپائیان باید عواطف قومی و دینی را در بحث ها و تبادل نظرات از بین ببریم، و تنها از روش های علمی پیروی کنیم⁽²⁸⁾ این گروه به نوگرایان مسلمان مشهور شدند. با اینکه طهطاوی مسلمان لیبرال به این اعتقاد رسید و بیان کرد که: در فرانسه کمتر دانشمندی است که از دقائق شریعت مسیح، آگاه باشد، از اینجا دانسته می شود که چرا مسیحیان در علوم از ما پیش افتاده اند.⁽²⁹⁾

آغاز جدایی انسان از خدا یا به عبارتی، جدایی دین از دنیا در مرحله ای است که حاکمیت عقل و علم به جای حاکمیت خدا می نشیند و انسان انگاری جایگزین خداپرستی می شود. پیشرفت این نظریات در مصر اسلامی تا جایی است که افرادی چون نجیب محفوظ در ضدیت با اسلام و نوشتن رمان ضد اسلامی، بر سلمان رشدی سبقت می گیرد.

حاکمیت لیبرالیسم در ترکیه

عده ای بر این باورند که غرب گرایی در جهان اسلام که به جدایی دین از سیاست انجامید، به رژیم کمال آتاتورک در ترکیه باز می گردد. رژیم آتاتورک که پس از انقراض دولت عثمانی بر سر کار آمد، به جدایی دین از دولت

پرداخت و از دنیایی کردن اسلام سخن گفت. ترکیه در این کار گامی علمی در تبعیت از غرب در جدایی دولت از کلیسا برداشت. (30) بعد از آن بود که هرگونه طرح و نظریه در باره دین به بهانه اصلاح دین، آزادانه مطرح شد و جامعه ترکیه به سوی حاکمیت حکومت لائیک سوق داده شد. ترویج لیبرالیسم در ترکیه به جدایی دین از سیاست منحصر نماند بلکه تا حدود زیادی به حذف دین از زندگی مردم انجامید. به طور کلی عواملی را که در استحاله فرهنگ دینی به دستور لیبرالیسم و کم رنگ کردن دین در جوامع اسلامی موثر بوده اند، می توان چنین دسته بندی کرد:

- طرح و برنامه های دشمنان غربی

- احساس حقارت مسلمین غربزده در برابر پیشرفتهای غرب

- شیفتگی مسئولین داخلی نسبت به توسعه اقتصادی و پیشرفتهای صنعتی و

علمی غرب

تساهل و تسامح دینی

عدم اطلاع دقیق و کافی اغلب اندیشمندان مسلمان نسبت به ماهیت و ابعاد

غیر الهی فرهنگ و تمدن غرب.

ایران و لیبرالیسم

سابقه تاریخی

سابقه تاریخی ورود فرهنگ غرب به ایران، به دوران تجاوز پرتغالی ها به ایران باز می گردد. پرتغالی های استعمارگر در طول مدت اقامت خود دز جزایر ایرانی، به فعالیت های بازرگانی پرداختند و پس از شکست و اخراج آنها، انگلیستان و هلند، انحصار بازرگانی ایران را در دست گرفتند. ارتباطات دیگری را در پی داشت که به سلطه و نفوذ روزافزون غرب در ایران انجامید و بیش از

هر عرصه دیگر، عرصه فرهنگی ایران میدان تاخت و تاز غربی ها شد. علاوه بر عرصه اقتصادی، استخدام برادران شرلی در عرصه نظامی اولین قدمهای استعمارگران اروپاست که به خاک ایران گذارده می شود. علت ورود و به کارگیری آنها، شکست دولت صفوی از دولت عثمانی در جنگ چالدران بود. شاه عباس اول این دو برادر را به عنوان مستشاران نظامی به استخدام در آورد و به تدریج نفوذ آنها در دولت صفوی گسترش یافت تا جایی که علاوه بر سمت مستشاری، در مسائل سیاسی ایران نیز ذی نفوذ شدند. آنها ماهرانه توانستند نمایندگی دولت ایران را در مذاکره با دولت انگلیس، کسب کنند! در نتیجه، ارتباطات دو کشور بیشتر شد و زمینه برای فعالیت های هر چه بیشتر انگلستان در ایران، مساعد شد.

چگونگی ورود لیبرالیسم به ایران

سلسله قاجاریه، ارتباط ایران را با غرب به اوج رساند. گذشته از مسائل سیاسی و تحت الحمایه بودن شاهان قاجار، رابطه گسترده آنها در عرصه های اقتصادی و نظامی سبب تسلط بیگانگان بر ایران شد. از جمله ترفندهای غرب برای تشدید وابستگی ایران، دعوت از شاهان و کارگزاران قاجار برای سفر به اروپا و دیدن پیشرفتهای صنعتی و نظامی غرب بود، که این سفرها هر یک به نوبه خود تاثیر شگرفی در خودباختگی دولتمردان ایرانی نسبت به غرب برجای گذاشت.

شگرد دیگر غربی ها، ارتباط گسترده با سفرای اعزامی ایران به اروپا و مرعوب و خودباخته کردن آنها بود. این سفرها پس از چندی اقامت در اروپا هر یک به مبلغان سرسخت فرهنگ غرب مبدل می شدند. میرزا حسن ایلچی نماینده سیاسی ایران در اروپا، سفیری بود که متاثر از بی بند وباری های آن

دیار شده و آرزو می کند فرهنگ و آداب مغرب زمین در ایران نیز حاکم شود: لندن طرفه شهری است که شاهزادگان عظیم الشان و وزرا و امرا و بزرگان، به این مهربانی نسبت به هم، با زنان آفتاب طلعتشان، دست به دست هم داده، در سماع و رود و سرود کامرانی کنند، و غم روزگار از دل بیالایند. کاش این شیوه اعیان و اشراف انگیز در مملکت ما متداول می گشت⁽³¹⁾

در مراجعت به ایران سودای تقلید ایرانیان از آداب و فرهنگ انگلیس، در سر سفیر وابسته، غوغا می کند. این تقلید، چیزی جز تقلید فکری و علمی از مبانی لیبرالیسم و سکولاریسم نبوده است: اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگریز بنمایند، جمیع امور در کارشان بر وفق صواب میگردد⁽³²⁾ نماینده سیاسی ایران عقل گرایی اومانستی لیبرالیستی را یکی از لوازم این تقلید و اقتباس می داند: از لوازم تقلید آن است که حکمای صاحب فن و عقلای انجمن، عقل معاش بر عقل معاد، مقدم دارند. تا سر رشته عقل معاد کماهو حقه در اندک مدتی بدست آید⁽³³⁾

ورود لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم سیاسی از راه دستگاهای حکومتی وارد ایران شد. چنانچه گفتیم، غرب با برقراری روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی در دوران صفویه، به طور مرموزی در کشور ما نفوذ کرد، و این نفوذ در عصر قاجار، ظهور و بروز و کاملاً آشکار یافت. نخست وزیر ناصرالدین شاه میرزا حسین خان سپهسالار اندیشه لیبرالی داشت و معتقد بود نظام سیاسی ایران باید بدون دخالت دین اداره شود او دستور منع اجرا قصاص را در مجازات اسلامی صادر کرد.

با این فرمان حکومتی، علمای دین که تا آن زمان، جری قوانین شرع در حکومت بودند، از دخالت در احکام قضایی منع شدند. سپهسالار، اعتقاد خود را

در مورد جدایی دین از سیاست و حذف روحانیت از دخالت در حکومت را با صراحت بیان کرد: اعتقاد من درباره حضرات ملاحا، بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت و جمیع اموراتی که به آنها تعلق دارد، از قبیل نماز جماعت و موعظه، به قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیامورد و اجرای صیغه عقد و طلاق و حل مسائل شریعه را به آنها واگذار کرد، و ایشان را ابدًا واسطه فیما بین دولت و ملت مقرر نکرد.

⁽³⁴⁾ این فرد مشوق شاه در رفتن به اروپا بود. نمونه نصایح و تشویق های او به شاه چنین است: هرگاه مقصودات سفر فرنگ انجام شد، نتایج آن بدون شک بزرگتر از فوایدی خواهد بود که نادر به واسطه فتوحات خود در هند به دست آورد. پس از مراجعت، جمیع خیالات باطل و کل غفلتهای کهنه، تغییر خواهد یافت و آن اشخاص که تا به حال بی آنکه ملتفت شوند، مانع ترقی بوده اند و گاهی هم عمدتاً اصول تمدن را خلاف شریعت محمدی شمرده اند، بیش از هر کس تقویت کننده منظورات خواهند بود ⁽³⁵⁾ در جملات بالا آشکارا به شاه تذکر داده شده است که تماس نزدیک با فرهنگ غرب، موجب تاثیر پذیری وی شده، در بازگشت، سعی در پیروی از تمدن غرب خواهد کرد.

لیبرالیسم سیاسی در ایران به صورتی آشکار و وسیع در نهضت مشروطه ظاهر شد. عاملان اصلی ترویج این مرام سیاسی، همچون دیگر ممالک اسلامی، دانشجویان اعزامی به غرب بودند. این گروه که از این به بعد خود را منورالفکر میدانستند عامل اجرای سیاست روزانه انگلستان در جریان مشروطه بودند. آنها در نار تبلیغ قانون و حکومت قانون اباحت را رواج دادند. غفلت و ناآگاهی برخی افراد خوشنام، از اهداف و پیامدهای این تفکر، موجب شد تا به حمایت

سیاسی از آنها پردازند. هر چند این حمایت صرفاً به منظور نفی استبداد شاهی بود، ولی نتیجه آن، تقویت پایگاه مبلغین لیبرالیسم شد.

میرزا ملک خان از چهره های شاخص لیبرالی است که در نهضت مشروطه باشعار قانون و حکومت قانون برای از میدان به در کردن شرع و حکومت شریعت وارد شد، که روزنامه ای به نام قانون یکی از ابزارهای مهم وی در شرع ستیزی اش بود. ملکم و همفکرانش در انحراف مشروطه و وابستگی آن به انگلیستان، نقش مهمی ایفا کردند.

ره آورد لیبرالیسم سیاسی و فعالیت منورالفکرهای غربگرا، برای ایران اسلامی منحرف شدن قیام مشروطه و پیوند آن با بیگانگان، خصوصاً استعمار انگلیس و تبدیل مشروطه به نهضت ضد دینی و روحانیت بود. طرد روحانیت و انزوای آن که تا شهادت شیخ فضل الله نوری پیش رفت، از نتایج رواج لیبرالیسم و از عملکردهای لیبرال های حاکمیت یافته در مشروطه بود. مرحوم جلال آل احمد در یک نظر مجمل، زیرکانه به علت دشمنی روشنفکران لیبرالیسم با روحانیت و دین می پردازد، در این کلام، عملکرد رهبران این دو گروه در مقطعی از تاریخ بازگو شده است: وقتی میرزای شیرازی، با یک فتوا، به تحریم تنباکو امری دهد، به اتفاق رای همه نویسندگان تاریخ مشروطه، کمر یک کمپانی خارجی را می شکند رژی و در عین حال آبروی روشنفکر زمان خود را می برد ملکم خان.⁽³⁶⁾ تاریخ نشان داده که آزادی طلبی و قانون خواهی روشنفکران مشروطه، نتیجه ای جز آزادی های فردی لیبرالی، بی بند و باری فرهنگی و کم رنگ شدن دین در جامعه به دنبال ندارد. زیرا مشروطه نه تنها به کاهش محدودیت استبداد سلطنتی کمک نکرد، بلکه سبب روی کار آمدن و تحکیم سلطنت فوق استبدادی پهلوی ها شد. لیبرال ها و روشنفکران در

حکومت رضاخان و پسرش مستقیم و غیر مستقیم حامی دستگاه سلطنت بوده و در جنگ آنها علیه دین و روحانیت و هر چه بیشتر غربی کردن جامعه اسلامی، تلاش بسیار نمودند.

ورود لیبرالیسم فرهنگی

مورخین اولین رابطه فرهنگی ایران با جهان غرب را، دوران پادشاهی شاه شاه عباس اول ذکر کرده اند. رفتن نقاش ایرانی، آقا محمد خان به رم، به منظور فراگیری نقاشی، قدم اول نفوذ فرهنگ غربی، در فرهنگ ایرانی بوده است، پس از این، اعزام دانشجو و تبادل سفیر صورت صورت می گیرد. این تبادل سبب می شود تا نمایندگان مسلمان ایران، از نزدیک آزادی های جنسی و بی بند وباری های اروپا را که یادگار تجدد حیات شرک و کفر است، لمس نماید. در موارد چندی استحاله فرهنگی، بعضی از سفرا را چنان در فساد و فحشا غوطه ور می کند که رفتار آنها حشم دولت را بر می انگیزد. این دسته از سفرا از وحشت پیامد این خشم یکی از این چند طریق را بر می گزینند:

- تغییر مذهب خود

- خودکشی می کنند

- مزدور غربی ها می شوند. (37)

در ادامه ارتباط صفویه با اروپا، شاه صفی از انگلستان، اعزام اساتید ساعت ساز، تفنگ سازی و میناکار را درخواست می کند. نگاهی گذرا به سیر ارتباط ایران و غرب، نشان می دهد که شروع و گسترش این روابط به زمان پادشاهی شاه عباس اول بر می گردد، یعنی دوران شکوفایی اقتصادی و عظمت شاهنشاهی ایران.

سپس در حکومت طولانی مدت ناصرالدین شاه، سلطه گسترده بیگانگان بر ایران هرچه بیشتر می شود، در این دوران، وابستگان به مکتب فکری غرب، بازگشت به تمدن و فرهنگ ایران قبل از اسلام را داروی شفابخشی برای بیماری های حکومتی می دانستند. این گروه که غربی ها در نوشته های خود، آنان را آزاد اندیش خوانده اند، احیای زبان و ادبیات و فرهنگ ایران قبل از اسلام را تبلیغ می کردند. ستودن آئین زرتشتی، بازگشت به سنتهای قبل از اسلام ایران و خارج کردن کلمات عربی از زبان فارسی، از جمله اقدامات این آزاد اندیشان است.

با تامل بیشتر معلوم می شود که این اصطلاح آزاداندیشان، از نظریه پردازان غربی پیروی می کند و تحت تاثیر آنها به ضدیت با دین اسلام پرداختند. برای نمونه به نظریه منتسکیو اشاره می شود:

در گذشته، دیانت زرتشت باعث رونق و سعادت ایران گردیده و از آثار ناگوار استبداد جلوگیری می کرد، ولی امروز مذهب اسلام، باعث عقب ماندگی ایران شده است. (38)

دکتر رضا داوری این منورالفکران و اهداف آنان را چنین معرفی می کند: به نظر من راهگشایان تفکر و علم و تمدن غربی در ایران همگی، اغراض سیاسی داشته اند، اینها بیشتر خطیب ادیب و روزنامه نویس بودند، و معدودی از ایشان هم گاه به فلسفه، میل می کردند. (39)

ورود لیبرالیسم اقتصادی

اقتصاد لیبرالی در دوران نخست وزیری سپهسالار، سایه شوم خود را بر ایران افکند. نخست وزیر غرب گرا با همکاری ملکم خان ارمنی مشاور خویش در اجرای برنامه های اقتصادی، خواهان دخالت بیگانگان در اقتصاد ایران

گردید و شاید یکی از دلایل دلالتی نخست وزیر در انعقاد قرارداد ننگین رویتر همین امر بوده است. البته حق العمل دلالتی نخست وزیر از نقطه نظر مبانی فکری او قابل قبول است! در قرارداد رویتر، کلیه منابع اقتصادی ایران به شرکت انگلیسی شخصی به نام رویتر واگذار شد. در بینش اقتصادی سپهسالار، تاسیس راه آهن رمز ترقی بشر بوده و این امتیاز نیز به رویتر داده شد.

آن روز، برخی علمای دین با تیزی خاص خود، به کنه قضایا پی برده، سلطه فرهنگی غرب را در امتداد و نتیجه چنین قراردادی مشاهده کردند و بنابراین به مخالفت با تاسیس راه آهن برخاستند. حاج ملا علی کنی مجتهد اعلم تهرانی در این مخالفت می گوید: با تاسیس راه آهن، جماعتی اروپایی به ایران سرازیر می شوند و با هجوم عمومی فرنگیان به بلاد ایران از راه آهن، کدام عالمی در ایران خواهد ماند و اگر بماند کجا جانی و نفسی داشته باشد که یک دفعه وادنیا و واملتا بگوید.

در حالی که روشنفکران وابسته، خود مسئول بر باد دادن فرهنگ و اقتصاد ایران بودند، تنها اعتراض و مقاومت از سوی روحانیت بوده است و از همین جا می توان به انگیزه و اهداف شخص سپهسالار در کوتاه کردن دست روحانیت از حکومت، پی برد. مرحوم جلال آل احمد در این باره می گوید: روحانیت تشیع به اعتبار دفاع از سنت، نوعی قدرت مقاوم است در مقابل هجوم استعمار، که قدم اول غارتش، غارت فرهنگی و سنتی هر محل است. به این ترتیب است که روحانیت سدی است در مقابل غربزدگی روشنفکران، و نیز در مقابل تبعیت بی چون و چرای حکومتها از غرب، و از استعمارشان.⁽⁴⁰⁾

تاریخ نشان داد برنامه ها اقتصادی ناصری که با حمایت بی شائبه منورالفکران و آزاد اندیشان اجرا شد، در عمل اندیشه لیبرالیسم را، از ابتذال

اخلاقی و اباحت گرفته، تا جدایی دین از سیاست و قلع و قمع روحانیت به دست رضا خان و پسرش محمد رضا خان در این کشور حاکمیت داد.

سردمداران سکولاریسم در ایران

میرزا یعقوب پدر مرزا ملک یک ارمنی مسلمان شده، بود. او از پیشگامان دنیایی کردن اسلام در ایران بود، که مناصب سیاسی نیز داشته است. وی گوشه ای از عقاید خود را در این جملات ابراز کرده است: امروز ضرورت عمل به حکم جهاد بی اعتبار شده است. پس از این باید حکم جهاد را در کارهای دنیوی انجام داد. مثلاً در کارهای خیر و جلوگیری از طغیان سیل، دسته جمعی کوشید. به عقیده وی آبادی و رونق سایر کشورها که معلول تلاش دسته جمعی مردم آنها در کارهای دنیایی بوده، در حکم جهاد دینی می باشد⁽⁴¹⁾

در این اندیشه، به آسانی احکام و مفاهیم دینی، دنیایی شده و اعمال دنیوی، جایگزین احکام شرع گردیده است. ملکم فرزند او - که پدری روشنفکر ایران خوانده می شد - در راه سکولاریزه کردن جامعه مسلمان ایران پای از پدر فراتر نهاد. وی خوان تحریف اسلام به منظور گسترش تمدن بود: من متوجه شده ام که دین اسلام و تعصب، مانعی در راه بسط و انتشار تمدن، در میان مردم مسلمان می باشد. بنابراین خود را صرف این وظیفه می کنم که شالوده دین را ساده کرده و تعصبات را از آن جدا سازم و تاریکی و جهل مردم شرق را پراکنده سازم.⁽⁴²⁾

ملاحظه می شود که یک نومسلمان داعیه اصلاح دین اسلام را دارد که دقت در مشاغل سیاسی پدر و پسر و وابستگی آنها به استعمارگران روس و انگلیس، علت و مقصدشان را در راه اصلاح دین آشکار می سازد. فتح علی آخوندزاده نیز از منورالفکران مشهود تاریخ معاصر ایران است. نویسنده کتاب تشیع و

مشروطیت او را یک سکولاریست تمام عیار و مصمم و یک هوا خواه جدی تمدن باختر زمین خوانده است. او در دین زدایی بر همفکران خود پیشی گرفته و می گوید: دیگر گذشت آن زمانی که سی خود را فدای مذهب کند⁽⁴³⁾ در سخن فوق می توان تاثر اندیشه پایان ایدئولوژی لیبرالیسم را به خوبی دریافت.

رئوس اندیشه و برنامه های لیبرالیستهای ایران

نویسنده کتاب تشیع و مشروطیت می نویسد: مسائلی مانند آموزش و پرورش غیر روحانی، آزادی بیان، وحدت ملی، صنعت و حرفه نو، تکنولوژی و فرهنگ غرب، تغییر الفبای عربی، برتری زبان بر مذهب در تشکیل یک وحدت ملی، بی ارزش بودن طرز زندگی کهنه در جهان نو، و بسیاری از آئین ها و اندیشه ها نوین، مورد بحث و بررسی ملکم قرار گرفته است. او از پشتیبانان یک دنده آوردن ارزشهای غربی به ایران، و از هواخوان سرمایه گذاری کشورهای استعمارگر اروپا در ایران بود.⁽⁴⁴⁾ در اندیشه ملکم حضور امپریالیسم در کشورهای اسلامی، چون موجب انتقال علم و تکنولوژی می شود، مثبت و سازنده است. روشنفکر دیر میرزا عبدالکریم طالبوف است. تفکر غربگرایانه او او تا اندازه ای است که سفیر روسیه تزاری ایران و وی را مسلمان لیبرال می نامد.⁽⁴⁵⁾ از تراوشات اندیشه او می توان به مورد زیر اشاره داشت: علت اصلی ترقی مغرب زمین، یکی این است که آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده، و دیگر قانون ایشان است که ملت برای مصالح امور خود، وضع می کنند و حکومت اجرا می کند.⁽⁴⁶⁾

به طور کلی می توان رئوس اندیشه و برنامه های مورد نظر لیبرال های ایرانی از تولد تا به امروز را چند عنوان خلاصه کرد که نه تنها در گفتار و نوشتار، بلکه در عملکرد آنان حتی در زمان کنونی، بروز دارد:

- جدایی دین از سیاست
 - حاکمیت قوانین بشری به جای اسلامی
 - ترویج الحاد و لامذهبی با تکیه بر شعارهای آزادیخواهانه
 - ترویج اباهیت
 - تکیه بر فرهنگ ایرانی به جای اسلامی
 - آبادانی و ترقی ظاهری، با اشعار توسعه اقتصادی
 - تقلید از غرب، به عنوان تنها راه پیشرفت
- همچنین ظهور اندیشه های سوسیالیستی اسلامی، دموکراسی اسلامی : ناسیونالیسم اسلامی و مارکسیسم اسلامی را باید به عنوان نمونه هایی از نتایج فعالیت لیبرالیسم در ایران شناخت. شهید مطهری پیرامون اندیشه های التقاطی چنین هشدار می دهد: من هشدار می دهم با گرایش به مکاتب بیگانه استقلال خود را از دست می دهیم. حال می خواهد مکتب کمونیزم باشد، اگزستانسیالیسم باشد، یا یک مکتب التقاطی. با این شیوه ها و این طرز فکر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید، ناچار محکوم به فنا خواهیم شد. این اعلام خطر بزرگی است که من می کنم.⁽⁴⁷⁾ عملکرد وابسته و خائنانه لیبرال ها در نهضت مشروطه، ملی شدن نفت، پانزده خرداد و انقلاب اسلامی نیز در خور توجه است.

در نهضت مشروطه، تدوین قانون اساسی، مایه آشکار شدن ماهیت اصلی غریزدگان لیبرال شد. آنها با ترندهای گوناگون توانستند به تقلید از قانون اساسی بلژیک، و قانون اساسی ایران را مدون کنند. درگیری های گسترده و آشکار روحانیت با لیبرال ها و بالعکس در همین مقطع بوده است. روحانیت

پیشتر در مشروطه، حاضر به پذیرش قوانین صرف بشری نبود و خواستار ورود قوانین اسلام در قانون اساسی کشور بود.

لیبرال‌های انسان‌گرا، که هیچ‌گونه حاکمیت دین را نمی‌پذیرفتند و خصوصا دخالت دین در سیاست را نفی می‌کردند، هولناکترین جنایت را در تاریخ ایران انجام دادند و آن اعدام مجتهد بزرگوار، شیخ فضل‌الله نوری بود. شهید نوری که در مبارزات مشروطه به همراه مردم گام برمی‌داشت، به اتهام دین‌خواهی به محاکمه کشیده شد و به جرم مشروطه‌مشروعه خواهی به دار آویخته شد.

مرحوم جلال‌آل احمد سالها پس از این واقعه وحشتناک می‌نویسد: شهید شیخ فضل‌الله نوری به عنوان مدافع تشیع به شهادت رسید.⁽⁴⁸⁾

هم او در تحلیل این عملکرد روشنفکران غربزده می‌گوید: من نعلش آن بزرگوار را بر سر دار، همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غرب زدگی، پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد. و اکنون در لوای این پرچم، ما شبیه به قومی از خود بیگانه ایم؛ لباس و خانه و خوراک و ادب و مطبوعاتمان، خطرناکتر از همه، در فرهنگمان، فرنگی‌مآب می‌پروریم و فرنگی‌مآب، راه حل مشکلی را می‌جوییم.⁽⁴⁹⁾

در نهضت ملی شدن صنعت نفت، مشی لیبرالیسم در برابر مذهب چنین بود که پس از منافع ایران، برای کنار زدن روحانیت از صحنه سیاست اقدام می‌کند. لیبرال‌ها بر اساس مبانی فکری خود، به جدایی دین از سیاست معتقد بودند. آنها با آگاهی از نفوذ و قدرت رهبری روحانیت در مبارزه با استعمار، تنها از دین و نقش روحانیت، تا مقطع پیروزی و تحکیم قدرت خود، به مثابه ابزار استفاده نمودند، اما پس از آن خواستار حذف روحانیت از حکومت شده و این

خواسته را عملی ردند. ضروری است یادآوری شود که درگیری (ص) روحانیت و اعلام جدایی دین از سیاست، نه تنه به سقوط دولت لیبرال و ملی گرای مصدق انجامید، که موجب بازگشت استبداد و ورود و حاکمیت استعمار قویتر آمریکا بر سرنوشت ملا ایران شد.

در نهضت الهی پانزده خرداد 1342، به رهبری حضرت امام گروههایی از لیبرالها با سکوت خود، به جنایات سلطنت پهلوی در کشتار مردم مسلمان و انقلابی و قطع و قمع روحانیت شیعه رضایت دادند. گروهایی دیگر گستاخانه تر عمل کردند، نهضت اسلامی مردم را در یک همسویی آشکار با رژیم طاغوتی محمد رضا، حرکتی ارتجاعی خواندند.

از واقعه ملی شدن نفت به بعد، تنها تصادم مردم مذهبی و فاقد رهبری را داریم در پانزده خرداد 1342، یا قوای مجزای ارتش. در این واقعه نیز، روحانیت به تنهایی عمل کرد. چرا حتی روشنفکران زمان، او را نماینده ادتجاع خواندند. اولین دولت پس از انقلاب اسلامی را، لیبرال های نهضت آزادی و جبهه ملی تشکیل دادند. وابستگی فکری و سیاسی آنها سبب شد تا جاسوسی به نفع آمریکا، به انقلاب و مردم ایران خیانت کنند. درگیری با روحانیت از سوی لیبرال ها، چه در در اولین دوره ریاست جمهوری، مشکلات بسیاری پدید آورد. رهبری و زعامت حضرت امام سد غیر قابل نفوذی بود و غرب گرایان نتوانستند چون مشروطه و یا نهضت نفت، پیروز شوند.

ولی آنها برای بیرون راندن روحانیت از صحنه و اجرای حکومت بدون دخالت دین درز تضاد بود، حتی آنان را بر آن داشت تا با تروریست ها در دشمنی با نظام جمهوری اسلامی توافق فکری برسند. بدین ترتیب، آنگاه که از نظر تروریست ها، تنها راه رسیدن به حکومت غیر دینی، ترور و از میان

برداشتن رهبران برجسته روحانی، و حامیان آنها تشخیص داده شد، برخی از لیبرال ها به آرامی از کنار مساله گذشتند و برخی دیگر حامی و همگان عاملان آن جنایات شدند.

پس از افشای چهره حقیقی لیبرال ها، حضرت امام (س) از این که در شرایط و موقعیت خاص پس از انقلاب، این گروه قدرت را در دست گرفتند، و از حضور خود در حاکمیت علیه ملت و آرمانهای او استفاده نمودند، انتقاد می کند: ما هنوز هم چوب اعتمادهای فراوان خود را به گروهها و لیبرال ها می خوریم.⁽⁵⁰⁾

هشدار امام (س) در جای دیگر، خطاب به ملت است که مدافعان لیبرال ها و تروریست ها را در بین خود نپذیرند:

کسانی که از منافقین و لیبرال ها دفاع می کنند، پیش ملت عزیز و شهید داده ما، راهی ندارند.⁽⁵¹⁾

خطر حضور لیبرالیسم و پیروان آن در زوایای حکومت تا حدی بوده و هست که حضرت امام (س) بعدا در پیامی مهم می فرمایند:

تا من زنده هستم، نخواهم گذاشت حکومت به دست لیبرال ها بیفتد.⁽⁵²⁾ لیبرال ها که در کشورهای اسلامی به طور کلی، و در کشور ایران، به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به صورتی شگفت آور در اندیشه قبضه کردن حکومت هستند، به شیوه ها و ترفندهای گوناگون متوسل می شوند. در زمان حاضر نیز آنان را می توان به صورتی فعال در عرصه های سیاست، اقتصاد و فرهنگ مشاهده کرد.

برای حسن ختام این فصل و آگاهی از انگیزه، هدف و چگونگی عملکرد لیبرال ها در نظام اسلامی، همچنین آگاهی از شیوه های آنان و راههای نفوذ

آنها، قسمتی از یک پیام تاریخی حضرت امام (س) ارائه می شود که به طور حتم راهگشا خواهد بود:

امروز غرب و شرق به خوبی می دانند که تنها نیرویی که می تواند آنان را از صحنه خارج کند، اسلام است... آنها در این ده سال انقلاب اسلامی ایران، ضربات سختی از اسلام خورده اند که به هر وسیله ممکن، آن را در ایران که مرکز اسلام ناب محمدی (ص) است، نابود کنند. اگر بتوانند با نیروی نظامی، اگر نشد با نشر فرهنگ مبتذل خود و بیگانه کردن ملت از اسلام و فرهنگ ملی خویش، و اگر هیچ کدام نشد، ایادی خود فروخته خود از منافقین و لیبرال ها و بی دین ها را که کشتن روحانیون و افراد بی گناه برایشان چون آب خوردن است، در منازل و مراکز ادارات نفوذ می دهند که شاید به مقاصد شوم خود برسند. (53)

وضعیت کنونی لیبرالیسم در ایران

در انتهای فصل پیش، اشاره ای به سنگ اندازیها و خیانتها و جریانهای لیبرالیستی در انقلاب اسلامی و موضع حضرت امام (س) در قبال لیبرالها داشتیم اما این مقدار برای درک وضعیت کنونی لیبرالیسم در ایران کافی نیست. به دنبال پذیرش قطعنامه 598 و پس از آن، ارتحال حضرت امام (ره)، گرایشهای لیبرال منشانه و جریانهای لیبرالیستی، تحرکات تازه ای را سامان دادند و رفته رفته دایره آن را از طریق برخی از مطبوعات، پاره ای

از محافل دانشگاهی و نیز با حمایت برخی از مدیران اجرایی و فرهنگی، گسترش دادند. اکنون دفاع از مبانی فکری و سیاسی و لیبرالیسم و به تبع آن سکولاریسم، از سوی عده ای از عناصر لائیک ضد انقلاب و غربگرا و بلکه گروهی از مومنان و انقلابیون سابق و لیبرالهای فعلی، با وضوح و صراحت در محافل دانشگاهی و مطبوعاتی پی گیری می شود و در مواردی نیز به رودرویی علنی با اسلام و اعتقادات دینی کشیده می شود.

سروش؛ چهره شاخص لیبرال امروز

در این کتاب مجالی برای تحلیل جامع این جریان و نیز ذکر مصادیق فراوان و متعدد نیست، لذا بر آن شدیم تا تنها به بررسی و تحلیل مختصر افکار و ایده های سروش که از چهره های شاخص و برجسته جریان لیبرالیسم و سکولاریسم در ایران امروز به شمار می رود، بپردازیم: مروری بر بخشی از افکار و ایده های دکتر سروش که اکنون به عنوان یکی از سرکردگان فکری و عقیدتی و گرایشهای لیبرالیستی و سکولاریستی در کشور به شمار می آید و در مجالس و محافل غربی از وی با تعظم و تکریم یاد می شود، می تواند راهگشای درک بهتر و بیشتر وضعیت کنونی لیبرالیسم در ایران باشد.

در این فصل، ایده‌ها و افکار سروش را به اختصار در چهار بخش :

الف - پیوند فکری و عقیدتی با لیبرالیسم

ب - ایدئولوژی ستیزی

ج - بی اعتبار دانستن دین و تزلزل شان آن

د - تطهیر غرب؛ مورد بررسی قرار خواهیم داد.

الف) پیوند عقیدتی با لیبرالیسم

بسیاری از اظهارات و مکتوبات دکتر سروش، ظهور و بلکه صراحت در تعلق فکری و عقیدتی وی به مکتب لیبرالیسم دارد. از کتاب دانش و ارزش وی شروع می‌کنیم که کلیت آن برای اثبات این مطلب است که بین قضایای استی و بایدی هیچ ربط منطقی وجود ندارد و منطقا از است، باید تولید نمی‌شود و از توصیف، تکلیف بر نمی‌خیزد. فی المثل اگر ثابت کنیم خدا هست، نمی‌توان منطقا نتیجه گرفت که باید از خداوند اطاعت کرد، یا از قضیه بهشت و جهنم هست نمی‌توان نتیجه گرفت که باید نیکوکار بود و نه بد کار و الخ...

تفکیک بین است و باید و دانش و ارزش از اولین سنگ بناهای فلسفه فردگرایی لیبرالیسم است که نظریه پردازانی چون هیوم مطرح کرده‌اند. در اثر آقای آنتونی اربلاستر با عنوان ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب در این باره چنین می‌خوانیم: استدلال هیوم در کتاب سوم رساله‌ای در ماهیت انسان اساسا شبیه به این مورد (تفکیک باید از راست) است. وی مشاهده تحسین انگیز خود درباره تفکیک بین جملات استی و بایدی را به این مطلب اضافه می‌کند. (54)

اعتقاد به تفکیک بین قضایای استی و بایدی به مفهوم بی‌پشتوانه کردن اخلاق و همه‌بایدها و نبایدهای اخلاقی و دینی، و آرمان‌های اجتماعی و

سیاسی است و در واقع با گذشته شدن چنین سنگ بنایی بود که غرب به حسیض اخلاقی و فرهنگی کنونی رسید.

آربلاستر، درباره پیامد این تفکیک و نتایج عینی و عملی آن می نویسد:
آلسدیر مک اینتایر، با ارجاع به هیوم می نویسد: در عصر فردگرایی همچنان که آرمان های مشترک و کارکردهای پذیرفته شده کنار گذاشته می شود، احکام اخلاقی نیز پشتوانه خود را بیش از پیش از دست می دهد. پایان این فرایند با ظهور عبارت شما باید... همراه است که فاقد پشتوانه منطقی بوده و قوانین اخلاقی سنتی را قوانینی فاقد هر گونه غایتمندی و در خلا عام، اعلام می کند.
(55)

آربلاستر می افزاید: فرق بین واقعیات و ارزش، از دو جهت رای لیبرالیسم اهمیت دارد، اول آن که همزیستی نظریه اخلاقی لیبرالی را با علم و اثبات گرایی میسر می سازد... دومین جهتی که تمایز بین واقعیت و ارزش، نقش کلیدی خود را در نظریه اخلاقی لیبرالی ایفا کند، تاکید است که برای اندیشه استقلالی اخلاقی فرد فراهم می آورد. یکی از شرایط آن استقلال آن است که فرد ملزم به پذیرش فرمانای اخلاقی نهادهای دینی یا دنیوی نبوده و در این جهت از او انتظار نمی رود (56)

و به نقل از آیرس مورداک می نویسد: ارزش به دنیای درونی کارکردهای واقعیت، یعنی علم و قضایای وابسته به واقعیت، تعلق ندارد. بنابراین باید جای دیگری باشد. ارزش، به نوعی به اراده انسان متصل است، همانند سایه ای که به سایه دیگر پیوسته است و ارزشهاکه قبلا به مفهومی در عالم اعلی رقم زده شده باشد. به دامان اراده انسان سقوط می کند. واقعیت متعالی وجود ندارد. تصور از خوب، غیرقابل تعریف و تهی است و انتخاب انسان می تواند آنرا پر کند. (57)

برای اثبات پیوند و هم‌زمانی سروش با لیبرالیسم علاوه‌مورد زیربنایی و اساسی فوق، موارد فراوان دیگری نیز وجود دارد. وی در یکی از سخنرانی‌های خود در باره لیبرالیسم می‌گوید: یک تصدیق ساده از لیبرالیسم این است که لیبرالیسم یعنی آزاد شدن از قید مقدسات.... یعنی هیچ‌کس و هیچ چیز مقدس نبوده است و نیست، ما را از شر مقدسات رها کنید. شوردین در برابر هر گونه ولایت، چه ولایت دینی و چه ولایت سلطنتی و چه ولایت فکری، از ارکان لیبرالیسم است. (58)

ممکن است چنین به ذهن برسد که دکتر سروش صرفاً در مقام توصیف لیبرالیسم است نه ابراز عقیده و نظر خود، اما کسانی که اندک‌آشنایی با آثار وی داشته باشند، می‌دانند که سرتاسر آن مشحون از تقدس‌ستیزی و نفی ولایت است. در این جمله وی دقت کنید: قدرت مطلقه همه جا یک منطق دارد و آن زیر دست کردن حق نسبت به قدرت است... ولایت فکری و ارکی و انگلس مووب چنان فساد می‌شد و هر جا ولایت فکری باشد، همین حکم جاری است. (59) نگرانی سروش صرفاً از ولایت فکری و قدرت مطلقه و نیز قدر، مدارانی چون مارکس و انگلس نیست. او حتی از قدرتی که داعیه حق‌طلبی دارد، نیز تبری می‌جوید: آنچه که در اصل با حق‌جویی منافات دارد، قدرت‌جویی است. حتی درتی که داعیه حق‌طلبی دارد. (60) حال از کسی هر نوع قدرت و ولایت از جمله ولایت دین را در مورد سؤال قرار بدهد، در باره او چه باید گفت؟ سروش خود پاسخ داده است: اگر کسی اصل ولایت دین را مورد سؤال قرار دهد، به عمیق‌ترین عرصه‌های لیبرالیسم یا نهاده است اما قبول ولایت دین و چون و چرا کردن در نحوه حکومت دینی، مسلماً با لیبرالیسم منافات دارد و عین دینداری خواهد بود. (61)

او در همین سخنرانی می گوید: لیبرالیزه کردن اقتصاد و حکومت به معنی دست تمرکز مطلق برداشتن و ترک دولت سالاری توتالتر گفتن، امری است که درز داخل جامعه دینی هم قابل طرح و بحث است و ربطی به لیبرالیسم به مفهوم کامل فلسفی آن ندارد و تدبیری است علمی و سازگار با مبانی شریعت و برحسب فهم و اجتهاد صاحب نظران می تواند مشمول قبض و بسط واقع شود.

ب) ایدئولوژی ستیزی

ایدئولوژی طی چند سال اخیر مورد هجوم های شدید و بی وقفه سروش قرار داشته است. ابتدا فراهایی از عبارت ایدئولوژی ستیزانه وی را در می آوریم، آنگاه به ماهیت و چرایی این ستیز می پردازیم: ((ایدئولوژی حجاب عقل، دشمن خرد و روشن بینی آدمی است⁽⁶²⁾

ایدئولوژی معقوله ای غیر معرفتی است، سلاح است.. خطای سیستماتیک عقل است.⁽⁶³⁾

دین به خاطر حیرت افکنی خویش نمی باید و نمی تواند در قالب یک ایدئولوژی در آید و جامعه را نیز بر الگوی خود بسازد.⁽⁶⁴⁾

در جوامع ایدئولوژیک همیشه علم و عقل تحقیر می شوند.⁽⁶⁵⁾ یک متفکری اگر آمد و و یک نقشه ایدئولوژیک ریخت، یعنی یک قتلگاه تفکر طراحی کرده است.⁽⁶⁶⁾

ناپلئون به متفکران زمان خودش، به تحقیر، کلمه ایدئولوگ را اطلاق می کرد و ایدئولوگ یعنی خیالباف، یعنی کسانی که نشسته اند و حرف می زنند، کسانی که مانند عنکبوت افکار تهی و گزاف می بافند، به آنها این را اطلاق می کرد.⁽⁶⁷⁾ هیچ ایدئولوژی اصلاح پذیر نیست. تنها راه صلاح ایدئولوژی اعدام اوست. باید آن را بر کنیم و برداریم، جایش یک ایدئولوژی دیگری بنشانید... این همان

چیزی این که من عرض کردم دین نباید در غالب ایدئولوژی در آید⁽⁶⁸⁾ بعد از ذکر فراهایی از هجمه های سروش به ایدئولوژی حال باید ببینیم ایدئولوژی چیست که این گونه معطون و ملعون وی قرار گرفته است؟

ایدئولوژی همان مکتب راهنمای علم است. به عبارت دیگر هرگاه سیک دین و مکتب داعیه دخالت در امور اجتماعی و سیاسی را داشته باشد و برای اداره جامعه طرح و برنامه و سیستم داشته باشد و به پیروان خود در قبال مسائل مهم نظری و عملی ملاک و موضع بدهد، بر آن واژه ایدئولوژی اطلاق می گردد پس در واقع وقتی می گوئیم دین نباید ایدئولوژیک شود، دقیقا تعبیری دیگر از این مسئله است که دین نباید در سیاست و امور اجتماعی دخالت کند.

حال آیا واقعا دکتر سروش چنین تعبیری از ایدئولوژی دارد که آن را این گونه مورد حمله قرار داده است؟ به تعریف خود دکتر سروش از ایدئولوژی مراجعه می کنیم: اگر به یاد داشته باشید، ما گفتیم که ایدئولوژی یک نظامی است از آراء و عقاید که به منزله راهنمای علم پدید می آید و مواضع آدمیان را در مسائل مهم نظری و علمی به نحو روشن و دقیق و قاطع بیان می کند. وضع، آدمیان را در حال حاضر بیان می کند: آرمانی نسبت به آینده دارند، برای آنها روشن می کند، خطی که آنها را از امروز به فردا متصل می کند، ارزشهای معین عمل آنها را در دوره خاصی برای آنها بازگوید، خط فاصل و متمایز کننده بین پیروان آن ایدئولوژی از دیگران را برای آنان روشن کند، برای آنها عشق یقین آرمان جزمیت و شوق فداکاری می بخشد و آنها را برای تحقق بخشیدن به آن ایدئولوژی روانه میدان پیکار می کند و اندیشه ها را به منزله سلاح قاطع و کارآمد در اختیار آنها می گذارد و آنها را با دشمنان روبرو می کند، دعوی کمال، پندار کمال را در ذهن آنها تقویت می کند به طوری که باور نمی کنند.

کس دیگر و جمع دیگری اندیشه و ایدئولوژی بهتر از آنها و یا حتی معادل آنها داشته باشد. (69)

اما ای کاش مسئله به همیت سادگی بود و به همین جا محدود می شد و سروش مقوله دین را از ایدئولوژی جدا می کرد تا طعنه ها لعنهای وی صرفاً متوجه ایدئولوژی می شد، اما متأسفانه چنین نیست و وی در مواردی دین را مساوی و معادل با ایدئولوژی می گیرد و به تبع آن همه ردها و طعنه‌های خود را به دین سرایت می دهد: از مشخصات دیگر جوامع ایدئولوژیک، جوامعی که اندیشه کال و برتری ایدئولوژی خود را دارند و دیگران را نسبت به خود در سطح پایین تری می بیند و به همین دلیل هم حاضر به فداکاری در راه آرمان خود هستند، اما فداکاری دیگران در راه آرمان خودشان به چشم تحقیر می نگرند، این است که در این گونه جوامع همیشه علم و عقل تحقیر می شوند. جوامع دینی هم کم بیش با این مشکل سر و کار داشته اند. (70)

به مورد دیگر بنگرید که ایدئولوژی فاشیسم مثال می آورد و جوامع دینی را نیز به نوعی فاشیستی می خواند: ایدئولوژیها همیشه به عقلمها تا آنجایی که آنها مخالفت نوزند، اجازه مانور می دهند و بیشتر آن را نمی پسندند و نمی پذیرند و تحمل نمی کنند. به همین دلیل هم این مساله برای همه آن مساله است که واقعا با عقل چه کنند. فاشیسم راه خود را خیلی راحت پیدا کرد.

واقعا به عقل هیچ پیشیزی ارزش نمی نهاد و بدتر از همه عقل را که نه در پای عشق، که در پای نفرت قربانی می کرد و این بدترین مسلخی بود که آنها عقل را به آنجا می بردند و سر می بریدند و پوست می کردند. حالا لازم نیست همه عقل اینطور ارزانی قربانی شود و اینقدر تحقیرآمیز آنرا از مان بردارند، ولی حل مشکل عقل هم مساله است. شما نگاه کنید و در خود جوامع دینی همیشه

این مساله بوده است. مقدسین و دین داران این مساله را داشته اند و دشوار توانسته اند به حل او نائل آیند. خواه یک مکتب دینی صبغه ایدئولوژی به معنایی که گفتم به خود بگیرد یا نگیرد.⁽⁷¹⁾

تمامی کسانی که در وادی ایدئولوژی پا گذاشته اند، اینها خواسته یا ناخواسته به تحقیر عقل همت گماشته اند... متاسفانه در جوامع دینی کم و بیش همین حرکت صورت گرفته، همین مشکل در اینجاها هم همیشه بوده است. کسانی خیلی آشکار زیر بارز عقل نمی رفتند.

اخباریه ما که در فرهنگ شیعی صریحا اینجوری ابراز می کردند و عمل می کردند. مهمترین مشکلشان با فقها که در مقابلشان بود، مساله عقل بود. ما از حق نگذریم (ص): فقیهان اصولی که در برابر اخباریه بودند آنها هم هیچ وقت تکلیف عقل را معین نکردند و به درستی. به ظاهر دعوا بر سر این بود که این طرف بیشتر قائل به عقل است و آن طرف چندان ارزشی به عقل نمی دهد ولی این طرف که هم که به زبان و به ظاهر قائل به عقل بود، در عمل هم آنطور که باید و شاید نه به درستی معین می کرد که عقل جایش کجاست و نه به درستی از او استفاده میکرد و این مشکل همچنان هم باقی است.⁽⁷²⁾

سروش پس از آن همه لعن و دشنام به ایدئولوژی و جوامع ایدئولوژیک، بالاخره طاقت نیاورد و تصریح می کند که جامعه ما نیز یک جامع ایدئولوژیک است و لابد پس همه این لعنها تبارش باد: در جوامع ایدئولوژیک شخصیتها معمولا وزنه های بزرگی می شوند.

این وزنه های بزرگ شدن دو خطر دارد و این هر دو خطر از آن جوامع ایدئولوژیک هم هست. یکی خطر عملی و دیگری خطر نظری. شخصیتهای بزرگ وقتی وزنه شدند و مورد تجلیل زیاد قرار گرفتند نه مورد تحلیل، در آن

صورت به لحاظ نظری سخنانشان سخن دیگران را از میدان بیرون خواهد راند و به لحاظ عملی هم... (متأسفانه در این جا به علت تعویض نوار چند کلمه افتاده است) جامعه خلق خواهد شد. ما در این جامعه خودمان این مساله را می بینیم، در جوامع ایدئولوژیک دیگر (بر روی کلمه دیگر دقت شود) هم این مساله را می بینیم.⁽⁷³⁾

تا به اینجا معلوم شد که سروش موافق ایدئولوژیک شدن دین نبوده و قائل به تفکیک دین از اجتماع، دولت و سیاست است. برای وضوح بیشتر سه فراز دیگر از سخنان وی را در زیر می آوریم: هیچ الگوی خاصی از نایه دین بر هیچ جامعه ای تحمیل نمی شود.⁽⁷⁴⁾ وظیفه دین القای حیرانی است و بس. اگر سی راه بیافتد و به دنیا بگوید: ای دنیا بیا بید جهت آباد کردن دنیایتان از دین ما استفاده کنید، این حرف اشتباه محض است. انتظار این که دین بیاید قانون ازدواج، زندان، قضاوت، تجارت و... درست کند، اینها چیزهایی است که آدمها هم بلدند درست کنند و نشان داده اند که کرده اند.⁽⁷⁵⁾

دین یک امر راز آلود است. حیرت افزا است. حیرت افکنی در ذرات دین است. دین یک مخزن پر از راز و حیرت است، دین نظام بردار نیست، سیستماتیزه نمی شود، نظامی که آرایش مشخص است، قشری است.⁽⁷⁶⁾

وقتی ما از پیاده کردن اسلام سخن می گوئیم: همیشه همین منظور هست. حرف ما این است که اصلاً همچین چیزی نیست. اصلاً اینجوری نباید اندیشه شود. نباید اینجوری فکر کرد... جامعه دینی اصلاً یک شکل مشخص ندارد که شما بگویید اگر این شکل معین پیاده شود جامعه دینی است و اگر نه، ابداً این طوری نیست. انواع و اقسام اشکال می شود پیدا کرد و همه شان جامعه دینی باشد. پیاده کردن جامعه دینی باید دید منظور چه هست. اگر منظور تحقق

بخشیدن به یک مشکل خاص است، همچنین شکلی وجود ندارد. به طوری که ما می‌گوییم اگر این شکلی وجود ندارد. به طوری که ما بگوییم اگر این شکل بود، دینی و اگر نبود غیر دینی است. نیست همچنین چیزی.⁽⁷⁷⁾

همانگونه که در فصل پیش گفتیم ایدئولوژی ستیزی ریشه در آموزه‌های لیبرالی دارد. یک بار دیگر فراز زیر را از کتاب ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب از نظر می‌گذرانیم: لیبرالیسم جنگ سرد مدعی بود که غیر ایدئولوژیک و ضد ایدئولوژیک است و در اواخر دهه‌های 1950 و 1960 حتی ادعا می‌کردند که سیاستهای مبتنی بر ایدئولوژی دگر مرده‌اند و ما وارد عصر تازه‌ای از سیاستهای عقلانی، واقع‌بینانه و تجربی شده‌ایم. ما دیگر به پایان ایدئولوژی رسیده‌ایم.⁽⁷⁸⁾

ایدئولوژی ستیزی و تخطئه تلویحی فتوای قتل رشدی

ایدئولوژی ستیزی دکتر سروش پیامدهای تاسف‌بار شدیدی را دارد که از جمله آنها تبرئه تلویحی سلمان رشدی مرتد و تخطئه تقریباً صریح فتوای قتل وی است. وی در همین سخنرانی عقل و آزادی که حمایت سهمگینی را متوجه دین و ایدئولوژی می‌کند: در ادامه اظهارات زیر را مطرح می‌کند: ایدئولوژی‌ها یکی از خصوصیاتشان آن است که ایدئولوژی را برتر از آدمیان می‌شمارند و این البته مشترک است با تمام ادیان. در مکاتب لیبرالی است که اندیشه برتر از آدمی نیست و آدمی برتر از اندیشه است. در مکاتب لیبرالی هیچ کس را به خاطر اندیشه باطلش نمی‌کشند.

برای اینکه اندیشه از انسان بالاتر نیست. هیچ کسی را به خاطر اهانت به یک اندیشه نمی‌کشند. چون اندیشه برتر از انسان نیست. این دو تفکر ایدئولوژی و در تفکر دینی است که چون اندیشه برتر از آدمی قرار می‌گیرد،

هم آدمیان به پای او فداکاری می کنند و هم اگر کسی آن اندیشه را برنیافت یا به او توهین کرد، او را هو در پای اندیشه فدا می کنند. این قضیه سلمان رشدی را توجه کنید. برای جهان جدید چرا هضم ناپذیر شده است؟ برای این که جهان جدید در را ایدئولوژی فداکاری نمی کند.

بنابراین در راه ایدئولوژی هم اصلا نمی پسندد که کسی را بکشند. این لنگه اوست. یعنی این دوتا دو کفه اند مال یک ترازو. هر جا برای ایدئولوژی فداکاری بود یعنی آدمیان قبول کردند در پای آن کشته شوند، قبول می کنند که در پای او هم بکشند. این دوتا کاملا ملازم و باهمند و در جهان گذشته که ایدئولوژی و تفکر دینی و سنت عام همه جوامع بود، این مساله برای همه قابل قبول بود.

چون همه حاضر بودند در پای ایدئولوژی و دینشان کشته بشوند و لذا حاضر بودند در پای ایدئولوژی و دینشان بکشند و این از هر دو طرف مقبول و جا افتاده بود و خاطر کسی را نگران نمی کرد که اگر کسی به این ایدئولوژی توهین بکند، یا مرتد شد یا کفر ورزید و یا هر چیزی، همانطور می شود و جایز است که او را بکشند و من خودم را در پای آن ایدئولوژی به کشتن بدهم، برای تحقق او فداکاری کنم، به میدان جنگ بروم و در برابر تیر و شمشیر سینه سپر کنم.

چرا جایز است من خودم را در پای او بکشم، اما جایز نیست که یکی دیگری که به او اهانت می کند، بکشم؟ این دو تا کاملا متلازم هستند با هم. آنچه که جهان جدید نمی پذیرد و هضم نمی کند، برای این است که کسی امروزه حاضر نیست در پای ایدئولوژی کشته شود. اینکه اندیشه و ایدئولوژی برتر از آدمی است، این تقریبا تز تعطیل شده است علی الخصوص در جوامع لیبرال، قابل قبول نیست، زیر بار نمی روند. به دلایل تاریخی زیادی که بوده، و این

وضع را پیش آورده است. این از مشخصات ایدئولوژیستها که فداکار می طلبند، خودشان را برتر از آدمی می نشانند و آدمی باید در پای آنها فدا شود. حالا ملاحظه کنید آن مشکلی که برای ایدئولوژیها پدید می آید درست از همین جاست.

این اندیشه درست باشد یا غلط، من در بابش سخنی نمی گویم که آیا می شود یک اندیشه ای از آدمی برتر باشد؟ و انسان جایز باشد که خودش را در پای او فدا کند یا نه 8 و جایز باشد؟ دیگری را هم که مخالف اوست به خاطر همین ایدئولوژی فدا کند یا نه؟ من سخنی در این بای نمی گویم. (79)

سؤال آن است که با حملاتی که سروش به ایدئولوژی کرده است از یک سو و تز برتر بودن اندیشه بر آدمی و نیز کشتن یک فرد را به خاطر اهانت به یک اندیشه، مختص به این ایدئولوژی دانستن، از سوی دیگر، آیا وضوح در این مساله ندارد که وی رشدی را تبرئه و فتوای قتل وی را تخطئه کرده است، و اظهار این مطلب در پایان که من در این باب سخن نمی گویم نمی تواند مصحح آن اظهارات باشد؟

سروش در ادامه اظهارات فوق الذکر، مطالب دیگری نیز مطرح کرده است که قابل تامل است: من سنی در این باب نمی گویم ولی این مشکل دیگری را برای ایدئولوژیها پیش می آورد، یک سؤال دیگر را ایجاد می کند و آن سؤال این است که آیا هر ایدئولوژی ارزش این که آدمی در پای آن فدا بشود را دارد یا نه؟ جور دیگری سؤال بکنیم: یا این ایدئولوژیها برای انسان است یا انسانها برای ایدئولوژی هستند؟ این سؤال را شما در باب دین هم می توانید بکنید. دین برای آدمی آمده است یا آدمی برای دین است؟ ما باید خودمان را با تطبیق بدهم یا او باید خودش را با ما تطبیق بدهد؟ در بادی امر این سؤال ساده به

نظر می رسد اما قدری که جلوتر برویم، مشکلات خودش را و اهمیت خودش را نشان می دهد، آیا این درست است که ما بگوییم یک ایدئولوژی برتر است : آدمیان در پای او له شدند که بشوند به فقر افتادند، به مذلت افتادند، به مسکنت افتادند، به اسارت افتادند، هر طوری شد بشود، آن ایدئولوژی همیشه برتر است، از آن بالا پرواز کند و ما هم فقط در زیر سایه آن ذلت بکشیم. می شود این را قبول کرد؟ یا این که یک ایدئولوژی از وقتی قابل آن می شود که شخص، خودش را برای او فدا کند که او هم انسانی باشد یعنی به کار آدمیان بیاید... در انقلاب ها این مشکل همیشه بوده است. به مردم می گفتند که شما از او چیزی نخواهید، شما ببینید او از شما چه می خواهد. خوب این درست است که ببینیم او چه می خواهد از آدمیان : ولی این ایدئولوژی اندیشی و دگم اندیشی است اگر همیشه به آدمیان بگوییم مکه ببینیم او از شما چه می خواهد، یک دفعه هم شما نگویید که او برای ما چه خواهد کرد، توجه می کنید! این یک سؤال کاملا دینی و خدایسندانه است که کسی پرسد که اسلام آمده است که لیبرای ما چه بکند؟ هیچ اشکالی ندارد. این درست نیست که ما فکر کنیم اسلام فقط (ص) مده که ما قربانش برویم، برایش فدا بشویم. این یک طرف قضیه است ولی خیلی سؤال درستی است که اگر کسی پرسد او می خواهد برای ما چه بکند؟ او به درد ما چه می خورد. (80)

بی اعتبار دانستن دین و تنزل شأن آن

همان گونه که دیدیم از پاره ای از اظهارات سروش چنین بر می آید که وی در مواردی ابا ندارد همان حملاتی را که به ایدئولوژی می کند، متوجه اصل و اساس دین نیز بنماید، اعم از اینکه ایدئولوژیک باشد یا نباشد. در زیر پاره ای دیگر از اظهارات وی را در باب اصل دین می آوریم تا ببینیم که دین در نگاه او

چه شان و یا اهمیتی دارد: دین مثل هوا است که به درد هر کسی می خورد، یکی از اکسیژن تنفس می کند و می جنگد، آن یکی هم تنفس می کند و صلح می کند. ⁽⁸¹⁾

دین با هر نظامی می سازد ⁽⁸²⁾ یکی از بهانه های سروش برای هجوم به دین این است که تا کنون به بسیاری از مسائل و معارف دینی مبهم مانده است. وی حوزه علمیه را نیز گاهی با همین مستمسک یعنی پاسخ ندادن به سئوالهایی که حول مسائل دینی است؛ مورد حمله و انقدر قرار می داد و بعضا مصادیق و نمونه هایی از این سئوالها را مطرح کرده است. ⁽⁸³⁾

اما علیرغم همه این حرفها، وی در جایی اساسا اظهار می کند که نباید به سئوالهای دینی پاسخ گفت و نباید به حل رازها و مشکلات اعتقادی همت گمارد، چون اگر این سئوالها پاسخ داده شود، دیگر چیزی از دین باقی نمی ماند! دین پر از رمز و راز است همه شخصیتهای ما، همه سرمایه ما اینها هستند، این هنر نیست که آدمی یک مخزن پر را خالی کند، چه هنری است که شما مخزنی را که پر از راز است و حیرت انگیز خالی کنید. به طور مثال جریان ضیح اسماعیل، جریان معراج، چرا یک پدر می خواهد فرزند خود را بکشد و چگونه فرزندش تن در می دهد؟ مساله معاد، مساله انسان، هیچ کدام را نمی شود در چهار یا پنج جمله نوشت، اگر جواب این سئوالها داده شود، حیرت از دین گرفته می شود و ما دیگر هیچ نداریم، آن وقت دین خشن می شود، حیرت از دین گرفته می شود و ما دیگر هیچ نداریم. ⁽⁸⁴⁾

تطهیر غرب

با لحاظ آنچه در باب دیدگاههای سروش توضیح دادیم، غریب نمی نماید که وی به ستایش از غرب بنشیند و جریان فرهنگ و سیاست و حتی دین را در

جوامع کنونی غرب در یک بستر طبیعی و بلکه تکامل یافته، ببینند و این البته ایده ای است که امروز نه تنها بسیاری از متفکران غربی، بلکه حتی برخی از سیاستمداران آن سو نیز داعیه آن را ندارد: آنچه در مغرب رخ داده، نیز از این قاعده مستثنی نبود؟ چرا باید به دنبال دست توطئه گران و تحریف و نیرنگ دغل کاران برویم؟ آنچه در آن دیار رخ داده، فربه شدن علم و جهانشناسی بود و این فربهی نه تنها جای را بر معلومات و مدرکات باطل معارض، تنگ کرد که باب فهم نوینی از همه چیز را بر متفکران گشود. دیانت هم ناچار به همین حکم گردن سپرد. وابستگان به شریعت، رفته رفته درک نوینی از معارف دینی یافته اند. (85)

بر این اساس اگر امروز حتی آقای پاپ هم از بی دینی و بی اعتقادی در غرب زمین می نالد، در اشتباه است! و غافل از این که دینم در غرب متحول شده و نه آن که به دست فراموشی سپرده شده باشد! سروش از این نیز بیشتر می رود و در کل تاریخ غرب نه استعمار و استثمار می بیند و نه میلیتاریسم و خوی سلطه طلبی. و تنها چیزی که می بیند، علم است و علم! به نظر من اگر بخواهیم تمامی تاریخ غرب را به یک عامل تبیین کنیم، آن شامل علم خواهد بود که مهمترین حادثه ایست که در غرب رخ داده است و به دنبال خودش جمیع تحولات دیگر را آورده است. جوامع غربی در حال حاضر علم محورند ولی جوامع غیر غربی جوامع ارزش محورند و این دوتا خیلی با هم متفاوت در جوامع شرقی و در جوامع سنتی، سیاست به منزله یک علم شناخته نمی شود، بلکه به معنای یک دسته ارزشها است که مردم و حاکمان می پندارند که اگر آن ارزشها حاکم شود زندگی بهتر و سعادتمندتر خواهد شد. (86)

سروش در تطهیر غرب تا آنجا مستغرق می شود که حتی ضدیت اندیشمندانی چون مرحوم شریعتی و جلال آل احمد را با غرب منکر می شود: به نظر من شریعتی و آل احمد ضد غرب نبودند، اینها تعبیرهای غلط افکنی است که رایج شده اند. ما اصلاً نمی توانیم خود کفا باشیم، هیچ فرهنگی خود کفا نبوده است. بشریت اعضای یک خانواده اند، پس چرا با هم آشنا نشویم.⁽⁸⁷⁾ و آخرین اظهارات وی در این باره، بشارتی است که در دانشگاه بن آلمان به غربی ها داده است: هرچند ضد غربی بودن به عنوان ارزش وارد فرهنگ ما شده است، ولی هم اکنون افراد شجاعی هستند که سواى آنچه در جامعه جریان دارد به بیان اندیشه های خود مبادرت می کنند و این همان راهی است که جامعه به آرامی به سوی غرب طی می نماید.⁽⁸⁸⁾

پی نوشت ها :

- 1- مکتب سیاسی، بازارگاد، بهاءالدین. ص 176
- 2- سخنرانی در دانشگاه هاروارد. سال 1978. به نقل از هفته نامه صبح شماره 54 سه شنبه 25 اردیبهشت 75
- 3- ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب، اربلاستر، آنتونی، م مخبر. عباس ص 140 نشر مرکز
- 4- - جوان مسلمان و دنیای متجدد، نصر، سید حسین، م، اسعدی مرتضی ص 193 انتشارات طرح نو
- 5- همان منبع، ص 203
- 6- سیر تفکر جدید در جهان و ایران، اداره کل آموزش ضمن خدمت، ص 32
- 7- وضع کنونی فلسفه در ایران، داوری، رضا، ص 48
- 8- ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب، آربلاستر، آنتونی، م، مخبر، عباس، ص 50
- 9- همان منبع ص 69
- 10- جوان مسلمان و دنیای متجدد. نصر سید حسین. ص 194
- 11- سخنرانی در دانشگاه هاروارد 1978
- 12- اسلام و دینوی گری. تقیب العطاس، محمد. م. آرام احمد. ص 26
- 13- سیر اندیشه معاصر، کتاب اول، محمد مددیپور، ص 70
- 14- همان منبع
- 15- سخنرانی سال 1360 به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی
- 16- ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب، آربلاستر. آنتونی. ص 89
- 17- همان منبع. ص 69
- 18- سخنرانی سال 1360 به نقل از روزنامه جمهوری
- 19- ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب آربلاستر، آنتونی ص 69
- 20- اسلام دنیوی گری تقیب العطاس و محمد ص 14
- 21- همان منبع، ص 35
- 22-
- 23- جوان مسلمان و دنیای متجدد نصر. سید حسین. ص 59

- 24- همان منبع ص 309
- 25- همان منبع ص 209
- 26- ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب ص 496
- 27- سیری در اندیشه سیاسی غریبامیر عنایت. حمید ص 26
- 28- همان منبع ص 30
- 29- گرایشهای سیاسی در جهان عرب، خدوری. مجید. م. عالم. عبدالرحمن ص 230
- 30- سیر تفکر معاصر. کتاب اول. مددپور. محمد. ص 223
- 31- همان منبع ص 30
- 32- همان منبع ص 292
- 33- تهاجم فرهنگی. شفیع سرورستانی. اسماعیل. ص 104
- 34- همان منبع
- 35- سیر تفکر معاصر. کتاب اول. مددپور. محمد ص 118
- 36- در خدمت و خیانت روشنفکران. آل احمد. جلال. ج 2 ص 67
- 37- سیر تفکر معاصر کتاب اول مدد پور محمد ص 220
- 38- وضع کنونی فلسفه در ایران داوری. رضا ص 28
- 39- سیر تفکر معاصر کتاب اول محمد مدد پور ص 283
- 40- خدمت و خیانت روشنفکران آل احمد. جلال ج 2 ص 32
- 41- سیر تفکر معاصر. کتاب چهارم ص 19
- 42- تشریح مشروطیت. حنائری. عبدالهادی ص 28
- 43- تشیع مشروطیت. حائری. عبدالهادی. ص 41
- 44- سیر تفکر معاصر. کتاب سوم ص 103
- 45- همان منبع
- 46- پیرامون انقلاب اسلامی ص 162
- 47- غریبزدگی. آل احمد. جلال ص 78
- 48- همان منبع
- 49- خدمت و خیانت روشنفکران ج 2 آل احمد. جلال ص 55
- 50- صحیفه نور ج 21 ص 96
- 51- صحیفه نور ج 21 ص 108

52- صحیفه نور ج 21 ص 96

53- صحیفه نور ج 21 ص 107

54- ظهور و سقوط لیبرالیسم غریبامبر صفحات 21 تا 26.

55- همان منبع

56- همان منبع

57- همان منبع

58- لیبرالیسم چیست؟ سروش، عبدالکریم، مجله آیینه اندیشه شماره 1 ص 36

59- ماخذ این سخن سروش و برخی از سخنان دیگر او که در این فصل نقل می شود، سخنرانی وی در یکی از مساجد تهران مورخ 1371/4/12 است که بعدا با حذف بخشهای مهمی از آن در نشریه کیان با عنوان ((عقل و آزادی)) به چاپ رسید. متن کامل این سخنرانی در دفتر صبح موجود است.

60- سروش، عبدالکریم. لیبرالیسم چیست؟ / مجله آیینه اندیشه / شماره 1 / ص 36

61- همان

62- مواخذ شماره 90

63- مواخذ شماره 90

64- مواخذ شماره 90

65- مواخذ شماره 90

66- مواخذ شماره 90

67- مواخذ شماره 90

68- مواخذ شماره 90

69- مواخذ شماره 90

70- مواخذ شماره 90

71- مواخذ شماره 90

72- مواخذ شماره 90

73- مواخذ شماره 90

74- از جلسات درس کلام جدید سروش در قم، به نقل از مقاله یکی از شاگردان وی که در

تقد این مطلب در روزنامه جهان اسلام مورخ 1373/10/17 به چاپ رسیده است.

- 75- از سخنرانی سروش در مسجد اقدسیه مورخ 1371/03/29 - به نقل از مقاله از مقاله
برخورد شایسته روزنامه جهان اسلام مورخ 1373/10/17.
- 76- 1373/10/17
- 77- ماخذ شماره 90
- 78- ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب ص 496
- 79- مواخذ شماره 90
- 80- ماخذ شماره 90
- 81- سخنرانی سروش در مسجد اقدسیه مورخ 1371/3/21 به نقل از روزنامه جهان اسلام
1373/1/18
- 82- همان
- 83- ر.ک. به کتاب قبض و بسط تئوریک شریعت ص 176 تا 178
- 84- سخنرانی در مسجد اقدسیه به نقل از جهان، مورخ 1373/1/19
- 85- قبض و بسط تئوریک شریعت ص 92
- 86- سروش، عبدالکریم / گفت و گو با روزنامه توس چاپ مشهد / سال 1372
- 87- همان
- 88- سروش، عبدالکریم / نشریه صبح / شماره 15 / ص 4

فهرست مطالب

2	سخن ناشر.....
3	مقدمه
4	لیبرالیسم چیست؟
4	تاریخ پیدایش لیبرالیسم
5	قرون وسطی و رنسانس
8	عرصه های لیبرالیسم
8	الف) لیبرالیسم فرهنگی،
8	اومانیسم
9	اومانیسم و راه کشف حقیقت
10	فرد گرایی
11	سکولاریسم
13	آزادی
14	مدارا
16	مدارا و بی تفاوتی مذهبی
17	ب) لیبرالیسم سیاسی
17	سابقه لیبرالیسم سیاسی
18	آزادی سیاسی
20	ج) لیبرالیسم اقتصادی
21	لیبرالیسم؛ مذهب سرمایه داری
23	جایگاه زن در لیبرالیسم
24	اباحت : مولود لیبرالیسم

25.....	لوتر: بانی جدایی دین از سیاست
26.....	لیبرالیسم جدید
26.....	لیبرال ها در حاکمیت
27.....	نهادهای آموزشی جدید؛ مهمترین ابزار ترویج لیبرالیسم
28.....	لیبرالیسم و اعلان پایان ایدئولوژی
31.....	ورود لیبرالیسم به جهان اسلام
31.....	مصر، پیشگام در پذیرش لیبرالیسم
32.....	عوامل نشر و رشد لیبرالیسم در مصر
33.....	حاکمیت لیبرالیسم در ترکیه
34.....	ایران و لیبرالیسم
34.....	سابقه تاریخی
35.....	چگونگی ورود لیبرالیسم به ایران
36.....	ورود لیبرالیسم سیاسی
39.....	ورود لیبرالیسم فرهنگی
40.....	ورود لیبرالیسم اقتصادی
42.....	سردمداران سکولاریسم در ایران
43.....	رئوس اندیشه و برنامه های لیبرالیستهای ایران
49.....	وضعیت کنونی لیبرالیسم در ایران
49.....	سروش؛ چهره شاخص لیبرال امروز
50.....	الف) پیوند عقیدتی با لیبرالیسم
53.....	ب) ایدئولوژی ستیزی
58.....	ایدئولوژی ستیزی و تخطئه تلویحی فتوای قتل رشدی
61.....	بی اعتبار دانستن دین و تنزل شأن آن
62.....	تطهیر غرب

65.....: پی نوشت ها

69..... فهرست مطالب